مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما

نوجوان و معاد

مرتضی بذرافشان



بسم الله الرحمن الرحیم

نوجوان و معاد

نویسنده:

مرتضی بذرافشان

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نوجوان و معاد

مشخصات کتاب

سرشناسه : بذرافشان، مرتضی، ۱۳۴۲ -

عنوان و نام پدیدآور : نوجوان و معاد/مرتضی بذرافشان ؛ [تهیه کننده] مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر : قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری : ۱۶۰ ص.

فروست : مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۷۴۷

شابک : ۱۰۰۰۰ ریال :۹۶۴-۷۸۰۸-۷۶-۲

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۵۹ - ۱۶۰.

موضوع : معاد -- داستان .

موضوع : داستانهای مذهبی -- قرن ۱۴.

شناسه افزوده : صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران . مرکز پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۲۲۲/ب۴ن۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۴۱۴۲۵

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

دیباچه

دیباچه

پرورش فرزندانی شایسته و نیک سیرت از وظایف اصلی والدین است. همان گونه که قرآن می فرماید:

خود و اهل خویش را از آتش دوزخ برهانید.

باور به معاد، آثار فراوانی دارد. از جمله این که کردارها و رفتارهای آدمی را جهت می دهد و او را از لغزش ها باز می دارد. اگر آینده سازان هر جامعه، اصلاح شوند و به نسلی شکوفا و سازنده تبدیل شوند، جامعه و کشور به شکوفایی می رسد. پی آمدهای اعتقاد به معاد، نه تنها در درون آدمی نمود می یابد، بلکه در ساحت های اجتماعی نیز آشکار شده و از آمار جرایم و بزه کاری ها به شدت می کاهد. نگاهی گذرا و مقایسه ای، به کشورهای دین مدار و دین گریز، به درستی گویای این مدعاست.

ناگفته پیداست که نقش اساسی در تربیت دینی فرزندان تنها بر عهده خانواده ها نیست، بلکه رسانه های گروهی به ویژه صدا و سیما تأثیرهای انکارناپذیری در روح و روان بینندگان به ویژه نوجوانان دارند. از این رو، باید با تدبیر و برنامه ریزی، به مسئولیت های خطیر خود جامه عمل بپوشانند و بذرهای سالم و پرباری در بستر وجود آنان بپاشند.

ص:۱۲

امیر راهبران می فرماید:

دل نوجوان به مانند مزرعه ای صاف و پذیر است که اگر اقدام نشود، دیگران بر آن پیشی می گیرند و او را گمراه می سازند.

پس به جاست که کارگزاران صدا و سیما، یعنی برنامه ریزان در جایگاه تصمیم سازی و برنامه سازان در مقام عمل و اجرا، از روش های گوناگون درونی سازی ارزش ها سود جویند و مسئولیت خویش را به انجام برسانند که فردا دیر ا ست و گفته اند:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست

هر کسی چند روزه نوبت اوست

در تحقق بخشیدن به این مسئولیت، پژوهشگر ارجمند جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای مرتضی بذرافشان کوشیده اند تا ره توشه ای برای برنامه سازان فراهم آورند.

باشد که در قالب های برنامه سازی مورد استفاده قرار گیرد و تهیه کنندگان محترم برنامه های صدا و سیما را به کار آید.

انّه ولیّ التوفیق

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیش گفتار

پیش گفتار

همان طور که یکی از آگاهی های لازم در مسیر زندگی درست و انسانی، آگاهی از مبدأ هستی است، بدون شناخت و آگاهی نسبت به معاد نیز نمی توان دست به انتخاب زد و مسیری درست را برگزید. بنابراین، باید نسبت به جهان پس از مرگ و جهان آخرت و چگونگی معاد و رستاخیز، آگاهی کافی داشته باشیم تا به سعادت و کمال حقیقی دست یابیم. در این رابطه آگاهی و شناخت نسبت به رابطه این جهان با جهان پس از مرگ، لازم است. اگر اعتقاد و آگاهی نسبت به رابطه دنیا و آخرت نداشته باشیم، بی شک گزینش های متفاوت در طول زندگی، هرگز ما را از گمراهی و خطا برکنار نخواهد داشت.

در آن جا که لازم است از میان ده ها میل و کشش غیر قابل پاسخ، یک یا چند گزینه محدود را برگزینیم، عقیده به معاد، نقش خود را ایفا می کند و در چگونگی این گزینش، تأثیر به سزایی دارد.

تأثیر اعتقاد به معاد، نه تنها در زندگی فرد، بلکه در جامعه نیز به خوبی نمایان می گردد و رفتارهای افراد نسبت به یکدیگر را کنترل می کند. کسی که به معاد عقیده ندارد و در مسیر زندگی، جز مرگ و نابودی کامل پایانی نمی بیند، روشن است که در ارضای غرایز و امیال شهوانی خود، حد و مرزی نمی شناسد و دلیل و توجیهی برای این محدودیت نمی بیند؛ بنابراین، تنها به

تـأمین نیازهـا و امیـال خود می اندیشـد و اقـدام می کنـد، حتی اگر به بهـای نابودی افراد دیگر و زیر پا گذاشـتن خواسـته ها و حقوق آنها باشد.

در رفتارهـا و زنـدگی فردی نیز انسـان آخرت مـدار به شـدت از خویش مواظبت می کنـد تا از مسـیر حقیقت خارج نگشـته و خدای نکرده مستوحب عقابی نباشد. هماره این آموزه قرآنی انسان ساز را آویزه گوش و جان خویش ساخته که اگر به اندازه سرسوزنی کار بد یا خوب انجام دهد، پاداش یا سزای آن را خواهد چشید.

ص:۱۵

فصل اول: کلیات

اشاره

فصل اول: کلیات

معـاد، اصـل پـذیرفته شـده همه ادیان و مـذاهب بشـری است و در عقل و فطرت انسان ها نیز از جایگاه قابل توجهی برخوردار است. کیست که نپرسـد آینـده انسـان و جهـان چه می شود؟ نتیجه و هـدف از زنـدگی چیست؟ پایـان عمر و تلاش ما به کجا منتهی می شود؟

حتی مادی گرایان نیز از این مهمّ غفلت نورزیـده انـد، گرچه روز قیامت را انکار می کننـد، دیـدگاه های خود در این زمینه را ارائه می کنند؛ و این دلیل بر اهمیت موضوع است.

ما در این فصل به اهمیت و اعتقاد تاریخی به معاد و نتایج ایمان به آن و ارتباط معاد و انسان شناسی اشاره می کنیم.

اهمیت معاد

اهمیت معاد

«و سوگند به آن روز موعود و شاهد و مشـهود»؛ این آیه، توجه مردِ مسـلمان را به خود جلب کرد. او معنای شاهد و مشـهود را نفهمید و نمی خواست از فهم این آیه هم به آسانی بگذرد. پس، از جا برخاست و خود را به مسـجد رساند.. نماز عصر تمام و مسلمانان متفرق شده بودند، امّا هنوز

عده ای در مسجد بودند و عبادت می کردند.

جلو رفت و چشمش به «ابن عباس» افتاد. ابن عباس، برای دیگر مسلمانانی که اطرافش گرد آمده بودند، حدیث نقل می کرد. آن مرد، جلو آمد و به ابن عباس نزدیک شد و معنای شاهد و مشهود را از او پرسید. ابن عباس گفت: «شاهد، روز جمعه و مشهود روز عرفه است.»

از او گذشت، امّا به گفته او بسنده نکرد و سراغ فردی که در گوشه دیگری از مسجد نشسته بود، رفت. او را شناخت، او «عبداللّه بن عمر» بود که از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن می گفت و حدیث نقل می کرد. تفسیر همین آیه را از او خواست. عبداللّه بن عمر، بی درنگ پاسخ داد و گفت: «شاهد، روز جمعه و مشهود روز عید قربان است.»

مرد جوینده به گفته او اعتماد و اطمینان نکرد و از او نیز گذشت تا به جوانی خوشرو و خوش برخورد رسید. احساس کرد که می تواند به پاسخ او اعتماد بیشتری کند؛ چون او فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین آن حضرت به شمار می آمد.

آن جوان، حسن بن علی علیه السلام بود. او نیز سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را برای حاضران و اطرافیان نقل می کرد. مرد، تفسیر این آیه را از امام حسن علیه السلام خواست. او فرمود: «شاهد، محمّد صلی الله علیه و آله و «مشهود» روز قیامت است.»

آن گاه فرمود: «آیا نشنیده ای که خداوند فرموده است؛(۱) یا اَیُّها النَّبی إنّا

۱- عبدالعلی بن جمعه العروسی الهویزی، تفسیر نورالثقلین، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۳، ج ۵، ص ۵۴۳ .

أرْسَلْناكَ شاهِدا و مُبشِّرا وَ نَذیرا.(۱)

و آیا نشنیده ای که می فرماید: ذلکَ یَوْمٌ مَجْموعٌ لَهُ النّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهَود».(۲)

مردِ مسلمان، فهمید روز موعود، همان مشهود است که از نام های قیامت است و به خاطر اهمیت آن، قرآن، از آن به روز سوگند یاد کرده است.

تاریخچه اعتقاد به معاد

تاریخچه اعتقاد به معاد

«از هر نقطه و از هر درختی که می خواهید، تناول کنید، امّا به این درخت معین نزدیک نشوید.»؛ این فرمان الهی به آدم و حوا بود. و شیطان که رانده شده درگاه خدا بود، تصمیم داشت تا می تواند از آدم و فرزندانش انتقام بگیرد. از این رو، در پی وسوسه برآمد و آن دو را به نزدیک شدن و خوردن از درخت ممنوع تحریک کرد؛ و در این نقشه موفق نیز شد و آدم و حوا از بهشت رانده شدند.

امّا آدم و حوا، هنگامی که به نقشه ابلیس پی بردند، به فکر جبران گذشته افتادند و به ظلم و ستم به خویشتن اعتراف کردند و گفتند: «خدایا! اگر ما را نیامرزی از زیان کاران خواهیم بود.»

هرچند توبه خالصانه آدم و همسرش در پیشگاه خدا پذیرفته شد، دستور داد آن دو از بهشت خارج شوند و فرمود: «برای شما در زمین قرارگاهی خواهد بود. در آن زمین زنده می شوید و در آن می میرید و از آن (در

۱- فتح: ۸.

۲- هود: ۳.

رستاخیز) بیرون خواهید آمد!»(۱)

و بـدین گونه، اعتقـاد به معاد از همان آغاز زنـدگی، برای بشـر مطرح شـد. خداونـد به فرشـتگان فرمان داد که همه برای آدم سجده کنند. همگی این فرمان را به جان و دل پذیرفتند و برای آدم سجده کردند، مگر ابلیس که سجده نکرد.

خداوند، ابلیس را به خاطر سرکشـی و عصـیانگری بازخواست کرد و فرمود: «چه چیز سبب شد که در برابر آدم سجده نکنی و فرمان مرا نادیده بگیری؟»

او در پاسـخ، به یک بهانه ناموجه متوسل شـد و گفت: «من از او بهترم، به دلیل اینکه مرا از آتش آفریده ای و او را از خاک و گل.»

او با این سـخن کافر شد؛ به همین سبب خداوند، او را از آن مقام برجسته و جایگاهی که در صفوف فرشتگان یافته بود، بیرون کرد و به او فرمود: «تو در این مقـام و مرتبه، حق نـداری راه تکبر در پیش گیری.» خداونـد، ابلیس را از درگـاه خود رانـد، امّا داستان شـیطان به همین جـا پایـان نیـافت. او وقتی خود را رانـده شـده بارگـاه الهی دیـد. بر لجـاجتش افزود و به جـای توبه و بازگشت، از خـدا درخواست کرد که او را تا روز رسـتاخیز مهلت دهـد و زنـده بگذارد؛ که این تقاضای او به اجابت رسـید و خداوند به او مهلت داد.(۲)

۱- ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳، چ هیجدهم، ج ۶، ص ۱۲۶.

۲- ناصر مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳، چ هیجدهم، ج ۶، ص ۹۸ به بعد.

مسلم است که شیطان نیز به معاد اعتقاد داشت، زیرا از خداوند تا آن روز مهلت خواست.

نتایج ایمان به معاد

اشاره

نتایج ایمان به معاد

زیر فصل ها

۱. آرامش روحی

۲. ترک گناه

۱. آرامش روحی

۱. آرامش روحی

فردی معتقد و باایمان بود. هیچ گاه از یاد خدا و قیامت غفلت نمی کرد، سال ها از ازدواج او می گذشت، امّا خداوند فرزندی به او و همسرش عطا نکرده بود؛ چه رازی بود، خدا آگاه بود.

آن زن و شوهر، همیشه دست به دعا بودند و از خدا، طلب فرزند می کردند. تا اینکه دعایشان مستجاب شد و زن، حامله بودنش را به شوهر بشارت داد. چند ماه گذشت، پسری زیبا به دنیا آمد و روشنی چشم پدر و مادر شد. امّا این پدر و مادر به جای شکرگزاری به درگاه خداوند، چنان به این فرزند سرگرم شدند که خدا و قیامت را از یاد بردند. دیر زمانی نپایید که فرزندشان مُرد و پدر و مادر را به عزا نشاند. آن دو چنان در سوگ فرزند دلبندشان بی تاب شده بودند و گریه می کردند که همه از شیون آنها و جزع و فزعشان به تنگ آمده بودند.

مَرد درمانده بود و نمی دانست چه کند. دوست داشت کسی به او دلداری دهد و راز این مدت بچه دار نشدن و علت مرگ او را برایش برملا کند و به این وسیله به او تسکین خاطر دهد و از آلامش بکاهد. تصمیم گرفت نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله برود. مطمئن بود که دست خالی از پیش او برنمی گردد و پاسخش را خواهد گرفت.

در حالی که غمگین و گرفته بود، نزد امام صادق علیه السلام آمد و ماجرای خود را به طور کامل شرح داد. امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: «تو از مصیبت کوچکی چون مرگ فرزندت بی تابی می کنی، در حالی که از یاد آخرت غافل مانده ای. اگر آماده سفر آخرت بودی و برای آن روزِ ترسناک توشه برمی داشتی، حال بر مرگ فرزندت این گونه بی تابی نمی کردی. این غفلت تو، از مرگ فرزندت، مصیبت بارتر است.»

مرد به خود آمد و گفت: «وای بر من که از آخرت غافل شده بودم!(۱)»

از آن پس، سعی کرد تا آنجا که می تواند قیامت و زندگی پس از مرگ را در یاد داشته باشد و پس از مدتی آرامش خود را به دست آورد.

۲. ترک گناه

اشاره

۲. ترک گناه

هنگام ظهر بود و هوا به شدت داغ و سوزان. گام هایش را سریع تر برمی داشت. داخل کوچه ای از کوچه های تنگ و باریک مدینه شد. چند مرد را دید که از خانه ای خارج و به سرعت از آن جا دور شدند و از نظرها ناپدید گشتند. تعجب کرد و بعد از لحظه ای فهمید آنها دزد بوده اند.

چند روز بعد، آنها را تسبیح به دست، در مسجد دید. بی درنگ آنها را شناخت. اما به روی خود نیاورد. به آنها نزدیک شد و به بهانه ای از آنها خواست خودشان را معرفی کنند.

هر یک به گذشته نیک خود اشاره ای کردند. روشن شد که پدرانشان از نیکان شهر بوده اند، به طوری که همه به حسن شهرت معروف بودند. آنها از

۱- محمدبن علی، ابن بابویه؛ عیون اخبارالرضا، تهران، اسلامیه، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۳.

این رو که خود را فرزندان چنین پدرانی معرفی کرده اند، به خود می بالیدند و افتخار می کردند. اما این افتخار زیاد، مایه فخر آنهـا نشـد، چون آن مرد به آنها گفت: «چنـد روز پیش شـما را در حال فرار دیـدم. آیا شـما همان افرادی نیستیـد که دست به دزدی زده بودید؟»

آنهـا رنـگ باختنـد و خواسـتند انکـار کننـد، اما با صـحبت های بعـدی آن مرد، جایی برای انکار آنها باقی نمانـد و دروغشان آشـکار شـد. مرد گفت: «من نمی خواهم شـما را به مأموران حکومت معرفی کنم، با شـما کاری هم ندارم، اما داسـتانی را که برای خودم اتفاق افتاده و شاهـد آن بوده ام، برایتان تعریف می کنم، شاید تأثیرگذار باشد و شـما به خود بیایید و از این اعمال زشت دست بردارید.

شبی مهتابی، وقتی اطراف خانه خـدا طواف می کردم، صدای زیبا و غم انگیزی گوشم را نوازش داد. به دنبال صدا گشـتم که چشـمم به جوان زیبـایی افتـاد که آثار خوبی و نیکویی در چهره اش نمایان بود و دست در پرده خانه خـدا برده بود و مناجات می کرد:

ای بزرگ و ای آقـای من! چشم هـای بنـدگان در خـواب فرو رفته و سـتارگان آسـمان یکی پس از دیگری سـر به افـق مغرب گـذارده انـد و از دیده ها پنهان می گردند؛ و تو خداوند حیّ و قیومی. در این دل شب، پادشاهان درهای قصـرهای خویش را بسـته انـد و حاجبـان و نگهبانان بر آن گمارده انـد و تنها خانه ای که برای سائلان گشوده است، خانه توست. هم اکنون که به در خانه تو آمـده ام، خطاکار و مسـتمندم، آمـده ام و از تو امیـد رحمت دارم ای رحیم! آمده ام و نظر لطف تو را می طلبم ای کریم!

پس اشعاری را خواند و بعد فرمود: ای خدا و مولای من! اگر از روی علم و آگاهی تو را اطاعت کرده ام، حمد، شایسته توست و رهین منت توأم. و اگر از روی نادانی معصیت کرده ام، حجت تو بر من تمام است... .

سپس، سرش را به آسمان بلند کرد و فرمود: ای خدای من! وای مولای من! دنیا بی ذکر تو پاکیزه نیست و آخرت بی عفو تو شایسته نیست و روزهای زندگی اگر بدون اطاعت تو بگذرد، ارزشی ندارد و دل ها بدون محبت تو، آلوده و نعمت ها، بی آمرزشت ناگوار...

او دوباره اشعاری تکان دهنده و زیبا در همین مضمون خواند و آن قدر خواند و اشک از چشمانش جاری شد تا بی هوش شد و به روی زمین افتاد. من جلو رفتم؛ او را شناختم؛ او امام زین العابدین علیه السلام بود.

سرش را به دامانم گرفتم و به شدت، به حال خود گریستم و او با اشک چشمان من به هوش آمد و چشمانش را گشود و فرمود: کیست که مرا از یاد مولایم باز داشته است؟!

من گفتم: «اصمعی» هستم ای سید و مولای من! این چه گریه و بی تابی است؟ تو از خاندان نبوت و رسالتی؛ مگر آیه تطهیر در حق شما نازل نشده است؟

امام علیه السلام که از سخنانم کمی برآشفته بود، نشست و فرمود: ای اصمعی! هیهات، هیهات! خداوند بهشت را برای مطیعان آفریده است، هرچند غلام حبشی باشد و دوزخ را برای عالمیان خلق کرده است هر چند فرد بزرگی از قریش باشد. مگر قرآن نخوانده ای و این سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید: هنگامی که نفخ صور می شود و قیام قیامت فرا می رسد، دیگر نسب ها به درد نمی خورد، بلکه ترازوی سنجش اعمال باید سنگین باشد ...

و من هنگامی که امام زین العابدین علیه السلام، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آن حال دیدم، او را به حال خود واگذاشتم و در خود فرو رفتم. با خود گفتم: وقتی امام معصوم این گونه از عذاب قیامت می نالد؛ پس وای به حال من!» وقتی آن جوانان سخنان مرد را شنیدند، حالشان دگرگون شد و این مسئله باعث شد تا آنها دست از کارهای خلاف خود بردارند و دیگر به اینکه، پسر یکی از صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، افتخار نکنند و این امر باعث غرورشان نشود.(۱)

نتیجه بی ایمانی به قیامت

نتیجه بی ایمانی به قیامت

مردِ نادان به قصد مسخره کردن پیامبر صلی الله علیه و آله، از خانه اش در همسایگی ایشان بیرون آمد. او ساعتی در مسیر راه منتظر آن حضرت ماند و به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله چشم دوخت. وی، بارها و بارها پیامبر صلی الله علیه و آله را مسخره کرده و موجبات آزار و اذیت او را فراهم ساخته بود، امّا هر بار با سکوت و بی اعتنایی آن حضرت روبه رو شده و تلاش او در خنداندن عده ای که دور او جمع می شدند، بی نتیجه مانده بود. این بار، خود را بیشتر آماده کرده بود و جملاتی را که می خواست به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوید، چند بار مرور کرده بود، تا بتواند این بار به هدف شوم خود برسد. این مرد، فرزند «ابی ربیعه» بود. ابی ربیعه، خود نیز از مشرکان بود و در آزار رسانی به رسول خدا از هیچ تلاشی دریغ نمی کرد. پسر او که «علی» نام داشت، تربیت شده چنین پدری بود و

۱- محمدبن مجد، غزالی؛ بحرالمحبه فی اسرار الموده، قم، ۱۳۷۸، صص ۴۱ _ ۴۴.

دست کمی از پدر نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل بیرون آمد و علی بن ابی ربیعه را دید که به او نزدیک می شود. پیامبر صلی الله علیه و آله فهمید که او این بار نیز قصد بدی دارد. خواست بی اعتنایی کند واز کنار او بگذرد که «ابن ابی ربیعه» پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا زد و گفت: «ازتو سؤالی دارم؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بپرس!»

ـ روز قیامت چگونه است؟ کی خواهد آمد؟

او بی آن که منتظر پاسخ خود بماند، به سخن خود ادامه داد و افزود: «اگر من با چشم خودم هم آن روز را ببینم، باز حرف تو را تصدیق نمی کنم و به تو ایمان نمی آورم. چگونه ممکن است خداوند استخوان های پوسیده را جمع آوری کند؟ باور نمی کنم!»

در اینجا بود که آیات ۱ تا ۶ سوره قیامت نازل شد و به او پاسخ گفت:

«نه! سوگند به روز رستاخیز و [باز] نه! سوگند به وجدان سرزنشگر! آیا انسان می پندارد که هرگز ریزه استخوان هایش را گرد نخواهیم آورد؟! آری [بلکه] تواناییم که [خطوط] سر انگشتانش را [یکایک] درست [و بازسازی] کنیم. ولی نه! انسان می خواهد که در پیشگاه او به فساد و هوای نفس بپردازد. می پرسد: روز رستاخیز چه وقت است؟»

پس از آن، باز هم آن مرد لجباز ایمان نیاورد. پیامبر هم آن مرد سمج را که دست از سر او برنمی داشت، نفرین کرد و فرمود: «خداوندا! شرّ این

همسایه بد را از من دور کن.»(۱)

ارتباط معاد و انسان شناسی

ارتباط معاد و انسان شناسی

مدت ها بود به این مسئله فکر می کرد که انسانی که می میرد و بدنش پوسیده می شود، چگونه دوباره زنده می گردد؟ او در پی عالمی قرآن شناس بود تا پاسخ قانع کننده از او دریافت کند.

به نجف اشرف که فاصله زیادی با کوفه نداشت، نزدیکی از دانشمندان اسلامی رفت و از او در این باره پرسید. او گفت: «در این باره، آیات و روایات زیادی داریم که در این موضوع سخن گفته اند. تو می توانی به آیات ۱۲ _ ۱۴ سوره مؤمنون، آیه ۱۱ سوره فاطر، آیات ۹ _ ۱۱ سوره سجده و آیه ۸۵ سوره اسراء مراجعه کنی و بحث تفصیلی آن را بیابی. من در اینجا، به طور اجمال آن را برایت بیان می کنم و توضیح می دهم.

بدان ای جوان که خداوند، آغاز آفرینش انسان را از گل قرار داد، امّا ادامه نسل او را از چکیده ای آب بی ارزش!

تنها حضرت آدم که انسان نخستین است، از جنس خاک آفریده شده است. و این گام نخستین بود که افضل مخلوقات و برترین موجودات جهان از خاکی بی ارزش خلق شوند، همان خاکی که در کم ارزش بودن، ضرب المثل است...»

سخن او ادامه داشت که آن مرد پرسشگر از آن عالم دینی درباره قسمت

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۲۷۷.

دوم سخن او توضیح خواست که گفته بود نسل آدم از چکیده آب بی ارزش است.

او پاسخ داد: «این جمله من نیز گرفته شده از قرآن است که به تداوم نسل آدم از راه ترکیب نطفه نر و ماده و قرار گرفتن آن در رحم توجه می دهد؛ امّا در هر دو، روح خدا دمیده می شود و این بیانگر این واقعیت است که انسان، گرچه از نظر بعد مادی، از خاکِ تیره و یا آب بی مقداری است، از نظر بعد معنوی و روحانی، حامل روح الهی است.

یک سوی وجود او به خاک و ماده منتهی می شود و سوی دیگرش به روح الهی و عرش پروردگار.» مرد حقیقت جو گفت: «پس معلوم می شود که انسان دو بعدی است؛ روح و بدن. روح از خدا و بدن نیز از خاک است.»

استاد گفت: «درست است. و مهم ترین مرحله آفرینش انسان، دمیدن روح به بدن است. روح الهی که انسان به وسیله آن جان می گیرد و خداوند این قدرت خود را تحسین و از آن تجلیل می کند.»

آن مرد، در آن مجلس سؤال های دیگری درباره روح از استاد پرسید. استاد، در پایان به این آیات قرآن اشاره کرد: «ما انسان را از عصاره ای از گل آفریدیم. سپس آن را نطفه ای در قرارگاه مطمئن (رحم) قرار دادیم.

پس از آن نطفه را به صورت علقه (خون بسته) و علقه را به صورت مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) و مضغه را به صورت استخوان هایی درآوردیم. از آن پس، آن را آفرینش تازه ای ایجاد کردیم... و شما بعد از آن

می میرید. سپس در روز قیامت برانگیخته می شوید.(۱)

تجرد و استقلال روح

تجرد و استقلال روح

استاد، سر کلاس حاضر شد. همه به احترام او از جا برخاستند و دوباره هر یک بر صندلی هایشان نشستند. آن ساعت، کلاس فلسفه بود و استاد نیز دارای گرایش های مادی بود. با اینکه دانشجویان، بیشتر مسلمان بودند، امّا او باز جرأت می کرد و گهگاهی از فلسفه مادی گرایانه اش سخن می گفت. آن روز، درباره روح و پدیده های روحی سخن به میان آورد و برای این که حقیقت روح را انکار کند، گفت: «هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم، یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما فرستاده می شود. در عصر حاضر، این امواج را با دستگاه هایی دریافت و روی کاغذ ثبت می کنند؛ به ویژه، در بیمارستان های روانی با مطالعه روی این امواج، راه هایی برای شناخت و درمان بیماری روانی پیدا می کنند. این، فعالیت فیزیکی مغز است. این سلول ها، به هنگام فکر کردن و یا سایر فعالیت های روانی، دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیایی می شوند.

استاد در ادامه سخنانش نتیجه گرفت که روح و پدیده های روحی، چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیایی سلول های مغزی و عصبی ما نیست؛ پس روح از خواص جسم است و امری مادی است.

جوان دانشجو با دقت به سخنان استاد گوش داد و نظر او را درباره روح

۱- تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۲۰۷.

و مـادی بودن آن دانست. از او اجازه خواست و گفت: «شـما حتما قبول داریـد که انسان با سـنگ و چوب بی روح فرق دارد، چون مـا به خوبی احسـاس می کنیم که بـا موجودات بی جـان و حتی بـا گیاهـان تفاوت داریم؛ ما می فهمیم، تصور می کنیم، تصـمیم می گیریم، اراده داریم، عشق می ورزیم و متنفر می شویم، ولی گیاهـان و سـنگ هـا، هیـچ یـک از این احساسـات را ندارند؛ بنابراین، میان ما و آن ها، یک تفاوت اصولی وجود دارد و آن، داشـتن روح انسانی است و این دلیل بر اسـتقلال روح است، چیزی که در سـخنانتان آن را منکر شدیـد حتی مـادی گرایـان نیز نمی تواننـد منکر اصـل وجود روح و روان باشـند، به همین دلیل آنها روانشناسی و روانکاوی را به عنوان یک علم مثبت و مفید می شناسند...» .

سخن، بین شاگرد و اسـتاد طولانی شد و زنگ کلاس به صدا درآمد. یکی از دانشـجویان که از شـیوه استدلال همکلاسی اش به وجـد آمـده بود، پس از پایان کلاس، نظریه دانشـمندان الهی را درباره روح از او پرسـید. وی در جواب گفت: «دانشـمندان الهی معتقدنـد، به جز موادی که جسم انسـان را تشـکیل می دهـد، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست، امّا بـدن آدمی تحت تأثیر مسـتقیم آن قرار دارد. به عبارت دیگر، روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن، جدا از ساختمان و فعالیت جهان ماده است.

درست است که مرتب بـا جهـان مـاده ارتبـاط دارد، ولی مـاده و یـا خاصـیت ماده را نـدارد. به همین دلیل، دانشـمندان یهودی خواستند نظر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را درباره روح بدانند. نزد آن حضرت رفتند و درباره این موضوع از

او پرسیدند. آیه قرآن نازل شد و فرمود: از تو درباره روح می پرسند، بگو روح از جانب پروردگار من است.(۱) قرآن، در جایی دیگر می فرماید: سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید.(۲) در حدیثی نیز آمده است که روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است».(۳)

رابطه روح با بدن

رابطه روح با بدن

مادی گرا بود و به روح و استقلال آن باور نداشت. می گفت: «روح، محصول فعل و انفعالات فیزیولوژیکی بدن است.» از این رو، ادامه حیات انسان پس از مرگ را قبول نداشت، برخلاف عقیده الهیون که قایل به تجرد روح هستند و آن را دلیل بر ادامه حیات انسان پس از مرگ می دانند و حتی بر این باورند که حیات پس از مرگ، بسی قوی تر و شدیدتر از این حیات است.

او با این افکار مادی، نزد امام صادق علیه السلام آمد و بی مقدمه پرسید: «به من بگو وقتی چراغی خاموش می شود، نورش کجا می رود؟»

حضرت، همان ابتدا منظور آن مرد را فهمید، امّا چیزی نگفت و تنها به سئوال او پاسخ داد و فرمود: «آن نور می رود و دیگر برنمی گردد».

ـ پس، قبول کنید که انسان هم همین طور است؛ یعنی وقتی که مرد و

۱- اسراء: ۸۵.

۲- سجده: ۹.

۳- تفسیر نورالثقلین: ج ۳، ص ۲۱۵.

روح از بدنش جدا شد، دیگر به آن بدن برنمی گردد.

ــ این قیاس، درست نیست؛ زیر آتش مستقل نیست و در ذات اجسام پنهان است... هنگامی که اجسام به هم برخورد می کنند، آتشی می درخشد و نوری می افروزد. پس، آتش به خودی خود وجود ندارد؛ از این رو، نور آن می رود و برنمی گردد.

امّا روح، این گونه نیست؛ وجودی است مستقل، امّا دقیق و لطیف که در قالب بدن نمودار گشته، پس به منزله چراغ نیست...

ــ پس، مکان روح، پس از مرگ کجاست؟

ــ در ملکوت عالم ماده، تا هنگامی که بدن در روز رستاخیز برانگیخته شود.

ــ کسی که به دار آویخته می شود و جسدش به زمین نمی رسد، چطور؟

ــ روح او در دست فرشته ای است که او را قبض روح نموده تا اینکه به ملکوت زمین سپرده شود و به صورت برزخی درآید.

سؤال کننده در آخر پرسید: «آیا روح، پس از خروج از بدن، متلاشی می شود یا باقی می ماند؟»

امام فرمود: «روح تا روز قیامت، باقی می ماند».(۱)

آری! روح در روز قیامت به بدن باز می گردد.

۱- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، تهران، کتابچی، ج ۶، ص ۲۱۶.

فصل دوم: راه های معادشناسی و دلایل آن

اشاره

فصل دوم: راه های معادشناسی و دلایل آن

زیر فصل ها

گفتار اول: راه های معادشناسی

گفتار دوم: دلایل امکان معاد

گفتار اول: راه های معادشناسی

اشاره

گفتار اول: راه های معادشناسی

زیر فصل ها

۱. راه وحی

۲. راه نقل

۳. راه عقل

۴. سرنوشت شوم منکران معاد

۱. راه وحی

۱. راه وحی

جوانی از قوم بنی اسراییل به دختر عمویش علاقه مند شد و با او قصد ازدواج نمود. برای خواستگاری نزد عمویش رفت، امّا به او جواب رد داده شد. و دختر به عقد جوانی پاک از قوم بنی اسراییل درآمد. پسر عموی شکست خورده، در پی انتقام برآمد و دستش را به خون عموی بی گناه، آلوده کرد و او را به قتل رساند. سپس برای رد گم کردن، خودش نزد حضرت موسی علیه السلام رفت و درخواست کرد قاتل عمویش را به دار مجازات بیاویزند.

هریک از قبایل، این قتل را به دیگری نسبت می داد و خود را تبرئه می کرد. چیزی نمانده بود که در میان قبایل درگیری و خون ریزی به پا شود.

حضرت موسی علیه السلام، برای یافتن قاتل، به خدا پناه برد و از خداوند یاری و کمک طلبید. حضرت موسی علیه السلام به دستور خداوند، از صاحبان مقتول خواست گاوی را سر ببرند. آنها ابتدا خیال می کردند حضرت موسی علیه السلام آنها را به مسخره گرفته است، امّا پس از آنکه اطمینان پیدا کردند استهزایی در کار نیست و مسئله جدی است، خصوصیات گاو را از حضرت موسی علیه السلام خواستند و پیامبر نیز به آنها فرمود: «این گاو باید ماده باشد؛ نه پیر و از کار افتاده و نه بکر و جوان، بلکه میان آن دو باشد. دوم اینکه باید زرد و

خوش رنگ و درخشـنده باشـد، آن چنان زیبا که بینندگان را به تعجب وا دارد و سوم اینکه برای شـخم زدن رام نشده و برای زراعت آبکشی نکرده باشد و از هر عیبی برکنار باشد.»

آنها این گاو را با هر زحمتی بود به دست آوردنـد و آن را سـر بریدند. و دسـتور بعدی این بود که قسـمتی از گاو را به مقتول بزنند تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند. آنها همین کار را کردند و مقتول زنده شد و قاتل خود را که برادر زاده اش بود، معرفی کرد.

خداوند این داستان را نقل می کند و می فرماید: «خدا این گونه مردگان را زنده می کند.»(۱)

۲. راه نقل

۲. راه نقل

آن روز، گرمای هوا به حدی بود که در کوچه پس کوچه های شـهر کسـی رفت و آمد نمی کرد. بیشتر مردم در خانه هایشان به سـر می برنـد تعـداد کمی از آنـان در زیر سایبـان هـا مشـغول اسـتراحت بودنـد. گویی آن روز، خورشـید بیشتر از هر روز گرمایش را بر سر شهر می پاشید. در آن سکوت، ناگهان صدای همهمه ای برخاست. کسی فریاد می زد: «پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند هیزم جمع کنیم.»

این کار انجام شد و منتظر آمدن حضرت شدند. آنان با تعجّب به یکدیگر نگاه می کردند و می خواستند هر چه سریع تر علت جمع آوری این همه هیزم، آن هم در آن هوای گرم را بدانند! شخصی دربین جمعیت فریاد زد: «گویی

۱- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، تهران، کتابچی، ج ۱، ص ۳۰۲.

پیامبر صلی الله علیه و آله قصد این را دارند تا همه ما را به میهمانی دعوت کنند و این هیزم ها برای تهیه غذاست.»

ــ خیر، به گمان من، ایشان می خواهند پیام مهمی را به ما بدهند.

ــ بهتر است منتظر بمانیم و علت جمع آوری این هیزم ها را از نزدیک ببینم. برای تمامی مردم روشن بود که هر کاری که پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دهد، بیهوده نیست. از ابتدای کوچه کسی فریاد زد: «رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند.»

تمامی نگاه ها به آن سمت خیره شد. جمعیت، راه باز کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از میان جمعیت گذشت. همچنان که به آهستگی قدم برمی داشت، خود را به هیزم های جمع شده رساندند. نگاهی به مردم کرد، سپس فرمود: «سنگی بیاورید و بر روی این هیزم ها قرار دهید، آن گاه هیزم ها را آتش بزنید.»

مردم خواسته ایشان را انجام دادند. در بین آنان، دو تن از یاران نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتند و این دو، ابوذر و سلمان بودند.

شعله های آتش به هوا زبانه می کشید؛ مدتی گذشت. حال، دیگر آتش فروکش کرده بود سنگ را به آرامی بر روی هیزم ها که خاکستر سرخ شده بود، گذاشتند. سنگ در زمان کوتاهی به شدت داغ شد. مردم با تعجب به همدیگر نگاه می کردند. می خواستند هرچه زودتر از کارهای پیامبر صلی الله علیه و آله سر درآورند و به موضوع پی ببرند.

پیامبر صلی الله علیه و آله با اشاره، سلمان و ابوذر را به پیش خواند. دوباره همهمه در میان جمعیت بلند شد. آیا این دو یار باوفای پیامبر صلی الله علیه و آله که هر کدام وعده بهشت را از رسول خدا گرفته بودند، مرتکب خطایی شده بودند و قرار بود مجازات شوند؛ امّا این با عقل جور در نمی آمد. شاید پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشت آن دو را تشویق کند؛ امّا آخر، هیزم و این سنگ گداخته به چه کار

می آمد؟!

سلمان و ابوذر خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساندند و مؤدبانه روبه روی حضرت ایستادند. روز گذشته، پیامبر صلی الله علیه و آله که از احوال زندگی آنان باخبر شده و دریافته بود که زندگی را با تنگ دستی می گذرانند، بدون اینکه درخواست کمک از پیامبر صلی الله علیه و آله کرده باشند، به هر کدام از آنان درهمی داد تا کمکی برای گذران زندگیشان باشد.

ابوذر، درهم را برداشت و آن را خرج کرد و وسایلی را که نیاز داشت با آن خرید. امّا سلمان آن را به تهی دستی که می شناخت بخشید. هر دوی آنان بنا بر تشخیص خود، آن درهم را به درستی خرج کرده بودند؛ امّا پیامبر قصد دیگری داشت. حضرت می خواست به آن جمع متذکّر شود درآمد حلال در زندگی و آخرت انسان تا چه اندازه اهمیت دارد و انسان ها برای آن باید به پیشگاه خداوند در روز محشر پاسخگو باشند.

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله به هر دوی آنان فرمود: «بالای این سنگ بروید و بگویید درهم دیروز خود را چگونه خرج کردید.» سلمان بدون درنگ پای برهنه بر سنگ گداخته گذاشت و گفت: «در راه خدا!» و سپس از روی سنگ پایین آمد. تمام نگاه ها به ابوذر دوخته شد. ترس از آتش سر تا پای او را فرا گرفت.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او نگاه کرد و دانست او از این کار هراس دارد. بعد از مدتی فرمود: «ای ابوذر، از تو گذشتم. می دانم تاب و تحمل گرمای این سنگ را نداری، زیرا اگر تو بخواهی بگویی دیروز درهم را چگونه خرج کردی. مدتی را باید روی سنگ بایستی که این کار بسیار مشکلی است؛ امّا آفتاب در

صحرای محشر، از شعله های این آتش و سنگِ گداخته، سوزان تر است. پس بکوش تا با اعمالی درست و خداپسندانه تر وارد این محشر شوی».(۱)

مردم در سکوت و حیرت به سر می بردند. آنان دریافتند حسابرسی در قیامت بسیار دقیق تر از حسابرسی ای است که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان نشان داده بود. این صحنه عبرت آموز را در خاطر خویش نگه داشتند تا آن را سرلوحه زندگیشان قرار دهند. آن روز، برای مردم شهر، روزی به یاد ماندنی بود.

۳. راه عقل

۳. راه عقل

از جا برخاست و به سفارش دوستش که او نیز مادی گرا بود و به مبدأ و معاد اعتقادی نداشت، برای مناظره نزد امام صادق علیه السلام رفت. دوستش به او گفته بود: «ای ابن ابی العوجاء! به تو سفارش می کنم که حواست جمع باشد، مبادا بلغزی و درنتیجه سرافکنده شوی، کاملاً مراقب باش تا درمانده نشوی».

«ابن ابی العوجاء»، با این سفارش ها، نزد امام علیه السلام رفت. پس از ساعتی مناظره، نزد دوستش، «ابن مقفّع» بازگشت و گفت: «وای بر تو ای ابن مقفّع! این شخص بالاتر از بشر است...» ابن مقفّع گفت: «او را چگونه یافتی؟»

ابن ابی العوجاء گفت: «نزد او نشستم تا اینکه دیگران رفتند و من با او تنها ماندم، بدون اینکه من قصد خود را بگویم و سؤالی را بپرسم، او سخن آغاز کرد و به من گفت: اگر حقیقت آن باشد که مسلمانان می گویند، یعنی مبدأ و معاد راست باشد، در این صورت این ها رستگارند و شما به هلاکت می افتید (اشاره امام علیه السلام به دفع ضرر محتمل است که عقلاً واجب است.) و

۱- علی اکبر، نهاوندی؛ کتاب خزنیه الجواهر فی زینه المنابه، تهران، اسلامیه، ۱۳۶۰، ص ۳۵۶.

اگر حق با شما باشد و از خدا و معاد خبری نباشد، آن گاه شما با مسلمانان برابر هستید. در هر دو صورت، مسلمانان زیان نکرده اند. آری! عقل انسان حکم می کند که حتی اگر کودکی یا دیوانه ای از خطری خبر دهد، به احتمال اینکه شاید درست باشد. انسان از آن خطر دوری کند، چه رسد به اینکه پیامبری خبر دهد از خطر عذاب قیامت در روزی که هیچ کس فریادرس کسی نیست.»(۱)

۴. سرنوشت شوم منکران معاد

۴. سرنوشت شوم منکران معاد

حضرت هود علیه السلام، یکی از پیامبران خدا بود که از سوی پروردگار مأمور بود تا قومش را به توحید و یکتاپرستی دعوت کند. امّا این، برای پادشاه آن قوم بسیار ناخوشایند بود؛ «شداد» هر روز می شنید که هود علیه السلام مردم را به خداپرستی دعوت می کند. او می دانست که سرانجام، مردم گفته های هود علیه السلام را می پذیرند و به خدا ایمان می آورند و این مسئله به زیان پادشاهی و حکومت او بود؛ زیرا مردم دیگر تابع دستورها و فرمان های وی نبودند و این روند برای او و دستگاه حکومت وی خطر آفرین بود. شداد به فکر فرو رفت و دستور داد تا هود علیه السلام را نزد او بیاورند.

ساعتی گذشت. مردی خوش سیما با اندامی میانه، قدم به کاخ سلطنتی گذاشت. نگهبانان او را به جایی که شداد بود، راهنمایی کردند. شداد که بر تخت خود تکیه زده بود، نگاهی به سر تا پای هود علیه السلام کرد و منتظر ماند تا او در برابرش تعظیم کند، امّا انتظار بیهوده بود. شداد عصبانی شد و به هود

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۷۲، حدیث ۲.

علیه السلام گفت: «چرا بر ما تعظیم نمی کنی؟»

پاسخی نشنید. آن گاه از تختش بلند شد و خود را به هود علیه السلام نزدیک کرد و چشم در چشمش دوخت و گفت: «ای هود! شنیده ام مردم را با سخنانت فریب می دهی، برایشان از سختی جهنم و زیبایی بهشت سخن می گویی. راستش را بگو! در سرت چه می گذرد؟ آیا به ریاست بر این مردم می اندیشی؟ تو به چه منظور این اعمال را انجام می دهی؟» امّا پیامبر خدا همچنان سکوت اختیار کرده بود.

این بار، شداد با لحن مهربان تری به او گفت: «حال، اگر من خدای تو را بپرستم، چه چیزی نصیبم می شود؟» با این سؤال، هود علیه السلام سکوت را شکست و فرمود: «جایگاهت در بهشت خواهد بود و به زندگانی جاویدان می رسی».

شداد نگاه تمسخرآمیزی به او کرد و گفت: «بگو بدانم! این بهشت چگونه جایی است؟» پیامبر گوشه ای از نعمت ها و زیبایی های بهشت را برای شداد بازگو کرد. نعمت هایی که هرگز در فکر و ذهن شداد نمی گنجید. پس از سخنان هود علیه السلام، شداد گفت: «آیا تنها به دلیل این چیزهای بی ارزش که تو برشمردی، باید خدا را عبادت کنم؟ من می توانم در همین دنیا بهتر از آنها را فراهم کنم».

از آن روز به بعد، شداد تمامی سعی و تلاش خویش را بر این گذاشت تا بهشتی در همین دنیا بسازد. تمام کسانی را که از او فرمانبرداری می کردند، به کار گرفت؛ حتی از کسانی که در خارج از قلمرو حکومتش بودند، استفاده کرد؛ از آن جمله، به ضحاک پادشاه ایران، نامه ای نوشت و او را از تصمیمش

آگـاه کرد و از او خواست هر آنچه طلاـ و نقره که در اختیار دارد، برای او بفرسـتد؛ او نیز چنین کرد. برای ساختن این بهشت، بهترین و خوش آب و هواترین منطقه شـام را انتخـاب کرد و دسـتور داد بهشت را آنجا بسازنـد. او، اسـتادان ماهر را از سراسـر کشور جمع کرد و به آنجـا آورد. پس از گـذشت ده هـا سال، آن بهشت آماده شـد؛ بهشتی که تا آن روزگار کسـی به چشـم ندیده بود. قصری از طلا و نقره که دیوارهای آن با جواهر و گوهرهای گران قیمت آراسته شده بود. در آن جوی هایی وجود داشت که به جـای ریـگ هـای کوچـک، در کف آن سـنگ ریزه هـایی از جواهر ریخته بودنـد. درخت های آن قصـر از طلا سـاخته شـده بود و مشـک و عنبر از شاخه هایش آویخته بود. هر زمان باد می وزیـد، بوی خوش از آنها به مشام می رسـید. او هرچه تـوان، قـدرت و سـیم و زر بـود، برای به وجـود آوردن این بهشت زیبـا به کـار گرفت و در آن وسایـل راحـتی و خوش گذرانی فراهم نمود.

شـداد، عمری را به انتظـار به سـر برده بود و برای دیـدن بهشـتش لحظه شـماری می کرد. سـرانجام، روزی به او خبر دادنـد که بهشت آماده شده است. چشمانش برقی زد و از شدت خوشحالی آرام و قرار نداشت. با لشکری فراوان، برای دیدن آن بهشت به راه افتاد. در دل شداد غوغایی به پا بود، او خود را تحسین می کرد که عاقبت توانسته بهشتی در همین دنیا بسازد.

آن گاه با خود گفت: «حال به هود ثابت می کنیم که اگر بهشت و جهنمی هم باشد، در همین دنیاست».

برای دیدن بهشتش به راه افتاد راه طولانی بود و انتظار دیدن بهشت موعود! او را از خود، بی خود کرده بود.

یک نفر از سپاهیان فریاد زد: «به بهشت رسیدیم.»

شـداد، بـا دقت نگاه می کرد تا بتوانـد از دور آنجا را ببینـد. ناگهان از دور چشـمش به آهویی افتاد که پاهایش از نقره و شاخ هایش از طلا بود. با اسـبش به دنبال آهو تاخت و از لشـکر جدا شد. در میان راه، ناگهان سواری را دید که با قیافه ای وحشت انگیز به او نزدیک می شد. شداد بسیار ترسیده بود. سوار، خود را به او رساند و گفت: «ای شداد! چه خیال کرده ای؟ فکر می کنی با این عمارت، می توانی از مرگ در امان باشی؟»

شداد بر خود لرزید و گفت: «تو کیستی؟»

ــ من عزراییل هستم.

شدّاد او را نشناخت. از او پرسید: «چکاری می توانم برایت انجام دهم تا از سر راهم کنار روی؟»

ــ من برای گرفتن جانت آمده ام.

شداد تازه فهمید که او کیست. به شدت ترسیده بود پس شروع کرد به ناله و التماس تا مگر از او مهلتی بگیرد، امّا بیهوده بود. می خواست آن بهشت را ببینـد و زحماتی را که ده ها سال برای ساختن آن کشیده بود از نزدیک مشاهـده کنـد و پس از آن بمیرد، امّا عزراییل نپذیرفت.

آن گـاه شـداد در همـان حـال از اسب فرو افتـاد و جان از تنش خارج شـد و آرزوی دیـدن بهشت را به گور بُرد. لشـکر او نیز دچار بلایی آسمانی گردید.(۱)

این بود سزای کسی که بخواهد در برابر خدا بایستد و خودنمایی کند.

۱- مصطفی، زمانی وجدان؛ داستان ها و پندها، تهران، پیام عدالت، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۳۶.

گفتار دوم: دلایل امکان معاد

اشاره

گفتار دوم: دلایل امکان معاد

زیر فصل ها

۱. قدرت خدا

۲. آفرینش آغازین

۳. آفرینش نخستین انسان

۳. نمونه های تاریخی معاد

۴. بی دلیل بودن منکران معاد

۵. عدل الهی و نظام جزا و پاداش الهی

۱. قدرت خدا

۱. قدرت خدا

با توشه ای که فراهم کرده بود، سوار بر الاغ شد و راه سفر را در پیش گرفت. رفت و رفت تا به روستایی رسید؛ روستایی ویران و به هم ریخته. سکوت محض بود و هیچ کس در آنجا رفت و آمد نمی کرد؛ گویی شب است و همه به خوابی عمیق فرو رفته اند. به خانه های ویران شده وارد شد. چشمش به اجسادی افتاد که بر روی زمین پهن و یا زیر خروارها خاک مدفون شده اند و تنها اثری از لباس و یا کفش آنها پیدا بود.

استخوان های پوسیده نشان می داد که این واقعه دل خراش مدتی است که رخ داده است و زمانی چند از آن می گذرد. عُزَیْرِ پیامبر به فکر فرو رفت، فکری عمیق و سؤال برانگیز. ذهنش مدتی به این موضوع مشغول شد. دلش می خواست از این حالت درآید و به اطمینان و یقین دست یابد. عزیر، به معاد اعتقاد داشت، امّا در دلش آرزو کرد ای کاش، صحنه قیامت را با چشم می دید و بر ایمانش افزوده می شد.

در همین هنگام، او بر زمین افتاد و جان داد، الاغش نیز همین طور. بدنش پوسید و از هم متلاشی شد و استخوان هایش نیز هر یک به گوشه ای افتاد. اگر کسی از آنجا رد می شد، نمی توانست تشخیص دهد که این استخوان ها مال کیست و چه به روز

آن خواهد آمد. کسی باورش نمی شد قرار است استخوان ها به هم پیوند زده شود و دوباره جان بگیرد.

صد سال گذشت، تا اینکه، خداوند او را زنده کرد. عزیر، نگاهی به

اطراف کرد و همه چیز را تغییر یافته دید. اثری از الاغش نبود، امّا مشتی استخوان دید که در گوشه و کنار او پراکنده شده بودند. در پی الاغش بود که خداوند او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «در این مکان، چه مدت بوده ای؟» عزیر که از همه جا بی خبر بود و نمی دانست چه اتفاق مهمّی در زندگی او افتاده است، اندکی فکر کرد و گفت: «یک روز یا کم تر.»

به او خطاب شد: «یکصد سال است که از جان دادنت می گذرد و تو در این مدت، اینجا بوده ای. برای اینکه یقین آوری که یکصد سال از مرگ تو گذشته است، نگاهی به الاغ خود بیفکن و ببین از هم متلاشی و پراکنده شده و ذرات آن در این بیابان متفرق شده است. پس خوب دقت کن و ببین چگونه اجزای پراکنده آن را جمع آوری و زنده می کنیم. به طعام خود نیز نظری بیفکن و ببین در طول این مدت، چگونه هیچ تغییری در آن حاصل نشده است».

عزیر، هنگامی که این منظره را دید، گفت: «خداوند بر هر چیزی تواناست. حالا آرامش یافتم و در نظر من زنده شدن مردگان، شکل حسی به خود گرفت».(۱)

۲. آفرینش آغازین

۲. آفرینش آغازین

مردی بسیار لجوج، فاسد و تبهکار بود. همه از دشمنی دیرینه اش با پیامبر صلی الله علیه و آله، خبر داشتند. او به همراه گروهی از دوستانش، با نقشه از پیش طراحی شده، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله، «ابی بن خلف» را از دور

۱- تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۹۴.

شناخت و دریافت که قصد آزار او را دارد. ابی بن خلف جلو آمد و خطاب به ایشان گفت: «ای محمد! منظور تو از بهشت و دوزخ چیست؟ آیا پس از مرگ، ما دوباره زنده می شویم؟ این محال است و هیچ عقلی آن را نمی پذیرد».

در این هنگام، استخوان پوسیده ای را که در پارچه ای پیچیده بود، از زیر بغل بیرون آورد و رو به حاضران کرد و پرسید: «چگونه این استخوان پوسیده برمی گردد و با دیگر اعضا زنده می شود؟ بهتر است شما داوری کنید».

او، سپس استخوان را در مشت خود فشرد و نرم کرد. آن گاه رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: «ای محمد! چگونه، خداوند این ذرات استخوان را که در هوا و زمین پراکنده اند، گرد می آورد و به آدمی حیات دوباره می بخشد و...».

در اینجا، آیه ۴ سوره نحل نازل گردید و به آغاز پیدایش انسان اشاره کرد که قطره آبی بی ارزش بوده است.(۱)

۳. آفرینش نخستین انسان

۳. آفرینش نخستین انسان

از سرشناسان قریش بود. روزی مردم را گرد آورد و خود بر بالای بلندی قرار گرفت. مردم نمی دانستند قصد «ولیدبن مغیره» از این کار چیست و چرا آنها را در آن موقع از روز، یک جا جمع کرده است. گرچه همه از دشمنی او با پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه بودند و می دانستند که او علیه پیامبر صلی الله علیه و آله سخن خواهد گفت. ولید، قطعه استخوانی پوسیده را از لابه لای پارچه ای بیرون

۱- محمدباقر، محقق؛ نمونه بینات، تهران، اسلامی، ۱۳۷۹، ص ۴۷۷.

آورد و به حاضران نشان داد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در گوشه ای ایستاده بود، به نیت آن پلید پی برد.

ولید، استخوان را میان دو دست خود فشرد و نرم کرد و بی آنکه سخنی بگوید، آن را به سوی آسمان پاشید. ذرات استخوان در هوا پراکنده شد، به طوری که دیگر ذره ای به چشم نمی خورد. آن گاه، ولید به مردم گفت: «آیا شما ذره ای از این استخوان را می بینید؟»

همه گفتند: «نه، ذره ای نمی بینیم.»

مردم، همچنان مات و مبهوت به ولید می نگریستند و می خواستند از قصد او آگاه شوند. ولید ادامه داد و گفت: «محمد ادعا می کند که این ذرات دوباره به هم می پیوندند و یکجا جمع می شوند. شما چه می گویید؟»

سپس، به پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره کرد و گفت: «آیا کسی، سخن این مرد را می پذیرد؟ او می گوید ما دوباره زنده می شویم و برای حسابرسی نزد خدا حاضر می گردیم، نیکوکاران به بهشت و بدکاران به دوزخ راه می یابند».

سخن او به پایان رسید و سکوت همه جا را فرا گرفت. نگاه ها به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله دوخته شد. همه منتظر بودند که او نیز پاسخ بگوید و دلیل خود را بر وقوع معاد بیان کند؟ در اینجا، آیات ۶۶ ــ ۷۰ سوره مریم نازل شد و به خلق ابتدایی انسان از نیستی اشاره کرد و خداوند فرمود: «آیا انسان، به خاطر نمی آورد که ما پیش از این او را آفریدیم، در حالی که چیزی نبود!»(۱)

۱- تفسیر نمونه، ج ۱۳، ص ۱۱۳.

۳. نمونه های تاریخی معاد

۳. نمونه های تاریخی معاد

دور از چشم مأموران، از شهر بیرون آمدند. آنها تصمیم داشتند به آن شهر بازنگردند، شهری که آلوده به بت پرستی بود. از دور چوپانی را دیدند، خواستند خود را از او دور نگهدارند تا مبادا فرار آنها را به شاه ستمگر گزارش دهد؛ امّا دیر شده بود، چون چوپان آنها را دیده بود. چاره ای نداشتند، به او نزدیک شدند و او را به خدای یگانه دعوت نمودند. او نیز پذیرفت. عجیب آنکه، سگ چوپان هم به دنبال آنها راه افتاد و هرگز از آنان جدا نشد. آنها در پایان روز به غاری رسیدند و تصمیم گرفتند کمی در غار استراحت کنند. خداوند خواب را بر آنها چیره کرد؛ همان گونه که خداوند در قرآن می فرماید: «سال ها آنها را در خواب فرو بردیم».

آنها سیصد سال خوابیدند. در این مدت، شاه ستمگری که آنها از دستش فرار کرده بودند، مُرد. مردم نیز یکی پس از دیگری از دنیا رفتند و عده ای دیگر جای آنها را گرفتند.

اصحاب کهف، پس از این خواب طولانی بیدار شدند و از یکدیگر پرسیدند که چه مدت خوابیده اند. نگاهی به خورشید کردند و دیدند که بالا آمده گفتند: «یک روز یا بخشی از یک روز را خوابیده ایم!»

سپس، به یک نفر مأموریت دادند و گفتند: «با این سکه به شهر داخل شو و برای ما غذایی تهیه کن، امّا مواظب باش تو را نشناسند؛ زیرا در این صورت، یا ما را به قتل می رسانند و یا به آیین خود بازمی گردانند.»

آن مرد وارد شهر شد، امّا منظره شهر را برخلاف آنچه به خاطر داشت، مشاهده کرد. مردم را نمی شناخت، زبان آنها را نمی فهمید و آنها نیز زبان او را

نمی فهمیدند. به او گفتند: «تو کیستی و از کجا می آیی؟!»

سرانجام، پرده از روی اسرارش برداشته شد. پادشاهِ آن شهر که در آن زمان خداپرست بود، به همراه عده ای با آن مرد، به سوی غار حرکت کردند. هنگامی که به در غار رسیدند، به درون نگاهی انداختند. هیچ یک جرأت داخل شدن به غار را نداشتند؛ جز فردی که برای تهیه غذا همراهشان بود. هنگامی که وارد غار شد، دوستانش را وحشت زده دید، زیرا گمان می کردند که جمعیت حاضر بر در غار، یارانِ «دَقیانوس»، آن پادشاه ستمگر هستند، ولی آن مرد آنها را از ماجرای خواب طولانیشان آگاه ساخت و به آنها گفت که خداوند آنان را نشانه ای برای ایمان مردم به معاد قرار داده است.

آنها خوشحال شدند و اشک شادی ریختند و از خدا خواستند که آنها را به همان حال باز گرداند. در پی این ماجرا، پادشاه خداپرست گفت: «بهتر است که در اینجا به رسم یادبود، مسجدی بسازیم، زیرا آنها گروهی باایمان بودند».(۱)

۴. بی دلیل بودن منکران معاد

۴. بی دلیل بودن منکران معاد

هیچ مانعی نتوانسته بود ارتباط دوستانه و دیرینه آن دو تن را از هم بگسلد و آنان را از هم جدا کند. یکی از آن دو، هنگامی که به دعوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مسلمان شد، از دوستش نیز خواست که او هم نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بیاید و دین او را بپذیرد. امّا او نپذیرفت و همچنان راه شرک را در پیش گرفت و از دوست مسلمان خود جدا شد.

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۳، صص ۲۴۷ _ ۲۴۸.

آن دو، برای مـدتی همـدیگر را ندیدنـد. مرد باایمـان، نمی خواست هیـچ گاه دوست خود را ببینـد و با او روبه رو شود، چون خاطرات دوران کفرش زنده می شد و او را غمگین می کرد. ولی سـرانجام، ناگزیر شد برای دریافت طلب خود، که از گذشته دوسـتش به او بـدهکار بـود، نزد آن فرد مشـرک برود. آن مرد کـافر به دوست مسـلمان خـود، پاسـخ رد داد. مردِ مسـلمان نیز دوست پیشین خود را از روز قیامت ترساند و با سوگند به روز محشر، گفت: «عقوبت سختی در پیش داری».

مرد مشـرک که سـیاهی شـرک بر قلب او سایه افکنده بود، سـخنان دوست مسـلمان خود را به تمسخر گرفت و بی آنکه دلیلی بیاورد، معاد را انکار کرد و گفت: «تو از زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ برایم سخن می گویی. تو گمان می بری پس از مرگ دوباره زنـده شوی و نزد خـدایت حاضـر گردی؟ چنین چیزی ممکن نیست. مرگ، یعنی نیستی و خدا نمی تواند هیچ مرده ای را زنده کند».

در این هنگام، آیه ۳۸ سوره نحل نازل شد و به منکران معاد که بی دلیل سـخن می گویند، چنین پاسخ داد: «و با سـخت ترین سوگنـدهایشان به خدا سوگند یاد کردند که خدا کسـی را که می میرد، بر نخواهد انگیخت. آری! انجام این وعده (قیامت) بر خدا حتمی است، ولی بیشتر مردم نمی دانند...».(۱)

همچنین، خداونـد درباره بی دلیل بودن منکران معاد می گویـد: «منکران هیچ دلیلی بر انکار معاد ندارند، جز اینکه می گویند اگر راست می گویید،

۱- میبدی، احمدبن احمد؛ تفسیر کشف الاسرار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۳۸۱.

پدران و مادران ما را هم اکنون زنده کنید».

آنها با این ادعای واهی معاد را منکر می شوند.

۵. عدل الهی و نظام جزا و پاداش الهی

۵. عدل الهی و نظام جزا و پاداش الهی

روزی، عده ای به منزل امام زین العابدین علیه السلام آمدند، عرض کردند: «ما از طایفه ای هستیم که اعتقاد چندان زیادی به معاد و قیامت نداشتیم، ولی ماجرایی را دیده ایم که به شک و تردید افتاده ایم. حال آمده ایم پاسخ سؤالمان را از شما بپرسیم».

و ماجرا را این گونه تعریف کردند که روزی، شخصی از آنها می میرد. او را به خاک می سپارند، امّا هر شب صدای ناله و فریادهایش از زیر خاک به گوش می رسد و آنها بسیار از این امر، متأثر می شوند. زمانی که نبش قبر می کنند، او را مرده می یابند.

پس از گفتن این ماجرا، از امام علیه السلام خواستند کمی در مورد حساب و کتابِ قیامت برایشان توضیح دهد. امام علیه السلام فرمود: «از روزی که انسان می میرد تا زمانی که از قبر برانگیخته و به صحنه محشر وارد می شود، به تمام اعمالش رسیدگی می شود و برای هر عمل کوچک و بزرگش، حساب کننده ای دارد. خداوند ندا می دهد: امروز، من حق ضعیف را از قوی می گیرم و به عدل و داد، میان شما حکم می کنم. در پیشگاه من، به کسی ظلم نمی شود.

مردم، پس از این ندا، برای رسیدن به حقشان گریبانِ کسانی را می گیرند که به آنها ظلم کرده اند. باز خداوند ندا می دهد: من پاداش می دهم به تمامی کسانی که از حقشان بگذرند و عفو و بخشش را پیشه خود سازند. قصری را

به آنها می دهد و می فرماید: این قصر از آن کسی است که مؤمنی را ببخشد.

با شنیدن این ندا، عده زیادی از حق خود می گذرند. در این لحظه دوباره خدا ندا می دهد: امروز هیچ ظالمی، راهی بهشت و جهنم نمی شود، مگر خداوند به اعمالش رسیدگی کند و حق مظلوم را از او بگیرد. پس، ای مردم! خودتان را برای حساب و کتاب قیامت آماده کنید. در این لحظه، خداوند راه بندگان را باز می گذارد تا به عرش الهی برگردند و حساب پس دهند. مردم، همه از گردنه ها بالا می روند، از شدت خستگی، عرق از سر و رویشان می ریزد و سعی می کنند هرچه زودتر خودشان را به بالا برسانند. پیامبران، امامان و شهدا هر کدام در بالای عرش ایستاده اند و هرکس نامه عمل خود را می بیند که آویزان گردیده است. امامان، شهادت می دهند که تنها برای خدا قیام کرده اند و به دستور او، مردم را از تاریکی نجات داده به سوی روشنایی هدایت کرده اند.

هنگام حسابرسی، کافران و ملحدان در برابر مؤمنان، خوار و ذلیل و بندگان صالح خدا، خشنود و سرافراز می شوند. خداوند در روز قیامت، از همه مخلوقاتش سؤال می کند، حتی پیامبر و امامان نیز مورد پرستش قرار می گیرند.

رسول اللّه، در حدیثی خطاب به قاریان قرآن می فرماید: ای قاریان! تقوای الهی پیشه کنید و بدانید همانگونه که من مورد پرسش قرار می گیرم، از شما نیز سؤال می شود. اول ین کسی که از او حساب و کتاب به عمل می آید،

حضرت نوح است و گواه او رسول خدا صلی الله علیه و آله است».(۱)

آنها سـخنان گهربار حضـرت را شـنیدند و به معاد و قیامت ایمان آوردنـد و متوجّه شدنـد که آن ناله و فریادهایی که از قبر به گوش می رسید، همان عذاب هایی بوده که خداوند برای گناهان آن مرد، برای او مقرر فرموده است.(۲)

۱- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۷۴.

۲- محمدبن یعقوب، کلینی؛ روضه کافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۲، ص ۱۰۴.

فصل سوم: مرگ، قبر و برزخ

اشاره

فصل سوم: مرگ، قبر و برزخ

حقیقت مرگ چیست؟ آیا پایان هستی است یا گذری از این جهان به جهان دیگر؟ و اگر نقطه پایانی زندگی نیست، چه رابطه ای میان آن و جهان ما وجود دارد؟ آیا باید از مرگ ترسید؟ دلایل ترس از مرگ چیست؟ آیا باید به استقبال آن شتافت؟

و ده ها پرسش دیگر که از رویارویی با آن گریزی نیست، همان گونه که از مرگ گریزی نیست و دیر یا زود مرگ، همه را در آغوش می کشد و تومار زندگی ها را در هم می پیچد.

مرگ، واسطه ای بین این جهان و جهان دیگر است؛ از این رو، سیر مرحله ای را در این بخش برای شناخت مرگ پیموده و با شناخت قبر و عالم برزخ، آن را به پایان برده ایم.

حقیقت مرگ

حقیقت مرگ

خیلی دوست داشت درباره مرگ بیشتر بداند و بر علم و دانش خود بیفزاید، امّا نمی خواست، در این باره جدی بیندیشد؛ چون هر بار نام مرگ را می شنید به هراس می افتاد، رنگش زرد می شد و خود را می باخت و لرزه بر اندامش می افتاد؛ چه رسد که به مرگ فکر کند و به سرنوشت پس از این دنیا بیندیشد؛ او مرگ را نیستی و نابودی می پنداشت. به آنچه داشت، دل بسته

بود و نمی خواست آن ها را با مرگش از دست بدهد. امّا، او هر روز شاهد مرگ و دفن آشنایان و بستگان بود و نمی توانست به آسانی از این موضوع بگذرد و آن را نادیده بگیرد. مدتی بود هاله ای از غم و اندوه وجودش را فرا گرفته بود، کمتر سخن می گفت، کمتر غذا می خورد و رفت و آمد او نیز به کم ترین حد رسیده بود. او روز به روز ضعیف تر و لاغرتر می شد؛ تا اینکه کمی فکر کرد و به خود آمد. بهترین راه را در این دید که نزد امام سجاد علیه السلام برود و از او کمک بخواهد. تصمیم خود را عملی کرد و نزد امام علیه السلام حاضر شد و امام علیه السلام را در جریان غم و اندوه و مشکل خود قرار داد. او از امام علیه السلام پرسید: «مرگ چیست؟ حقیقت آن را برایم تعریف کن!»

امام علیه السلام فرمود: «مرگ برای مؤمن، مانند کندن لباس چرکین و پر حشره از بدن و گشودن غل و زنجیرهای سنگین و تبدیل آن به فاخرترین لباس ها و خوشبوترین عطرها، و راهوارترین مرکب ها و مناسب ترین منزل ها است؛ برای کافر مانند کندن لباسی فاخر و تبدیل آن به چرک ترین و خشن ترین لباس ها و انتقال از منزل های مورد علاقه به وحشتناک ترین منزل ها و بزرگ ترین عذاب هاست».(۱)

همه می میرند

همه می میرند

شهر، یکپارچه در غم و اندوه بود. صدای شیون و ناله، فضای مدینه را پر کرده و همه لباس عزا پوشیده بودند. کودکان گریه می کردند و یتیمان بر سر و صورت می زدند. از مسلمانان کسی باور نمی کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۲۶۲.

دیگر در میان آنان نیست. همه این ضایعه بزرگ را به هم تسلیت می گفتند.

در این میـان، بیش از همه «عمربن خطاب» بی تابی و داد و بیـداد می کرد. از این کوچه به آن کوچه و از این خانه به آن خانه سر می زد و مرگ پیـامبر صـلی الله علیه و آله را انکار می کرد و می گفت: «ممکن نیست پیامبر صـلی الله علیه و آله بمیرد، او به سوی پروردگارش رفته و برمی گردد، همان گونه که حضـرت موسی علیه السلام چهل شب از قوم خود دور شد و سپس به سوی ایشان بازگشت.

من مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را باور نمی کنم و اگر کسی گمان کند پیامبر صلی الله علیه و آله مرده است، خودم دست و پایش را قطع می کنم و او را به دیار نیستی می فرستم».

برای هیچ کس معلوم نبود که قصد عمر از این سـخنان چیست؛ شاید با این اقدام می خواست زمینه لازم را برای مقاصد امنیتی ـ سیاسی مدنظرش فراهم سازد کسی چه می دانست!

او آیات زیادی از زبان پیامبر صـلی الله علیه و آله شنیده بود که همه خواهند مرد، آن گونه که پیامبران گذشته مردند و از این جهان چشم فرو بستند. اقـدامات عمر برای مسـلمانان ابهام برانگیز بود، ولی در برابر تهدیدات او، کسـی را یارای سـخن گفتن نبود. همه مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را باور کرده بودند و برای وداع، بر پیکر پاک آن حضرت حاضر شده و به امام علی علیه السلام و بازماندگان تسلیت می گفتند.

این سـخن عمر و ادعای سؤال برانگیزش، به گوش ابوبکر رسـید. ابوبکر او را نزد خود فرا خواند و دلیل کارهای او را پرسـید. عمر، هم چنان این حقیقت تلخ را نمی پذیرفت. ابوبکر، او را به آرامش دعوت کرد و این آیه

قرآن را برای او خواند:

« و محمّد، جز فرستاده ای که پیش از او پیامبرانی [آمده و] گذشتند نیست. آیا اگر او بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی گردید؟ و هرکس از عقیده خود باز گردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی رساند، و به زودی خداوند سپاس گزاران را پاداش می دهد.(۱)

عمر، پس از شنیدن این آیه آرام گرفت و گفت: «به خدا سوگند، این اول ین بار بود که این آیه را شنیدم».(۲)

مرگ طبیعی و مرگ زودرس

مرگ طبیعی و مرگ زودرس

«اجل حتمی چیست و اجل معلق کدام است؟»

دو تن از مسلمانان، درباره این موضوع باهم سخن می گفتند، امّا به نتیجه ای نرسیدند. تصمیم گرفتند، نزد دانشمند شهرشان بروند و از او در این باره توضیح بخواهند، سراغ او رفتند و از او خواستند که برایشان درباره این دو اصطلاح، توضیح دهد. آن مرد دانا نیز با صبر و متانت، زبان به سخن گشود و گفت: «مرگ طبیعی را اجل حتمی و مرگ زودرس را اجل معلّق گویند.»

او توضیح داد: «بسیاری از موجودات، از نظر ساختمانِ طبیعی و ذاتی، استعداد عمر و بقای طولانی را دارند، ولی در طول این مدت، ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد؛ برای

۱- آل عمران: ۱۴۴.

۲- سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۰۵.

نمونه، یـک چراغ نفت سوز، بـا توجه به مخزن نفت آن، ممکن است حـدود بیست ساعت اسـتعداد روشـنایی داشـته باشـد. امّا وزش یک باد شدید و ریزش باران یا نگهداری نامناسب، سبب می شود که عمر آن کوتاه شود.

در این جـا، اگر چراغ با هیـچ مانعی برخورد نکنـد و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد، سـپس خاموش شود، به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی پیش از آن، باعث خاموشی چراغ شوند، آن را اجل غیر حتمی گویند».

هنگامی که سخن دانشمند به اینجا رسید، یکی از دو مسلمان پرسید: «درباره انسان، این مثال چگونه صدق می کند؟»

مرد عـالم، پس از انـدکی مکـث گفت: «در مـورد انسـان نیز چنین است؛ اگر تمـام شـرایط برای بقـای او جمـع گردد و مـوانع برطرف شود، ساختمـان و اسـتعداد او ایجـاب می کنـد که مـدتی طولانی عمر کنـد، امّا ممکن است بر اثر سوءِ تغـذیه، ابتلا به بعضـی امراض، خودکشـی یا ارتکاب گناهان، خیلی زودتر از آن مـدت معین بمیرد. مرگ را در صورت اول، اجل حتمی و یا مسمّی و در صورت دوم، اجل غیر حتمی می نامند».

او ادامه داد: «در هر صـورت، بایـد تـوجه داشت که هر دو اجـل از سـوی خـدا تعیین می شود؛ یکی به طور مطلق و دیگری به عنوان مشروط و یا معلّق».

یکی از آن دو پرسید: «آیا حدیثی وجود دارد که به این دو اجل اشاره کند؟»

مرد دانا گفت: «آری! از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: دو نوع اجل

داریم: اجل حتمی و اجل مشروط».(۱)

دیگری پرسید: «این آیه قرآن که می فرماید: هنگامی که اجل آنها فرا رسد، نه ساعتی به عقب می افتد و نه جلو؛ به کدام اجل اشاره دارد؟»

مرد عالم گفت: «در اینجا، منظور از اجل، همان مرگ حتمی است».

یاد مرگ

اشاره

یاد مرگ

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه عده ای از مسلمانان در جایی نشسته بودند و درباره مرگ، با یکدیگر سخن می گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله از روی زمین سه چوب برداشت. یکی را در سمت راست خود و دیگری را در سمت چپ و چوب سوم را روبه روی خود با فاصله زیادی به طور عمودی نصب کرد. کسانی که در آن جا جمع بودند، با تعجب به یکدیگر نگاه می کردند. برای آنان سؤال بود که هدف پیامبر صلی الله علیه و آله از این کار چیست. پیامبر صلی الله علیه و آله، نگاهی به حاضران کرد و فرمود: «می دانید این چوب ها چیست؟»

ـ خیر! خدا و رسولش بهتر می دانند.

ـ این چوب که در سمت راست من است، انسان است و چوبی که در طرف چپ من قرار دارد، مرگ است. اگر انسان، مرگ را که سمت چپ من و به او نزدیک تر است فراموش کرده باشد و متوجه آرزوهایش که چوب روبه روی من و از او دورتر است شده باشد، بداند پیش از آن که به آرزوهایش دست یابد، مرگ فرا می رسد و او از این دنیا و آرزوهایش جدا

۱- تفسیر نمونه، ج ۵، صص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.

می شود.

شخصی از میان آن جمع پرسید: «چه کسانی با شهیدان محشور می شوند؟»

ـ کسانی که در شبانه روز، بیست مرتبه به یاد مرگ بیفتند.(۱)

تاثیر یاد مرگ

تاثیر یاد مرگ

بازار آهنگران شلوغ بود و جمعیت فراوان، رفت و آمد را مشکل کرده بود. هرکس برای کاری به آن جا آمده و سفارشی داده بود؛ شمشیر، زره جنگی، کلاه خود و دیگر وسایل مورد نیاز.

در آن گرمای سوزان، شعله های آتش زبانه می کشید و آهنگران آهن در کوره هایشان قرار می دادند. پس از آن که آهن، داغ و تفتیده و نرم می شد، آن را از کوره بیرون آورده، روی سندان می گذاشتند؛ آن گاه با ضرباتی، آن را به هر شکلی که می خواستند درمی آوردند و به مشتری می دادند و این گونه گذران زندگی می کردند.

جوانی که هنوز سن و سالی از او نگذشته بود، از کوچه های تنگ و تاریک آن جا عبور می کرد و به کوره های آهنگری می نگریست. هر لحظه که می گذشت، به صحنه هایی که می دید با دقت و حوصله بیشتری نگاه می کرد و بیشتر به فکر فرو می رفت و با خود زیر لب زمزمه ای می کرد. تا این که به آخرین مغازه آهنگری که رسید، ایستاد و جلوتر نرفت. معلوم بود که از حالت عادی خارج و از این رو به آن رو شده است. آهنگری که حالات غیر عادی جوان او را به تعجب واداشته بود، از کار دست کشید. مدتی

۱- مسعودبن عیسی، ورام؛ مجموعه ورام، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۵، ص ۷۰.

نگـذشت که جوان، آه و ناله سـرداد و نعره کشـید. لحظاتی بعد، هم چنان که به خود می پیچید. بر روی زمین غلتید و لباس و سر و صورتش خاک آلود شد.

هر لحظه که می گـذشت، جمعیت بیشتر می شـد. عـده ای برای تماشـا می آمدنـد و عـده ای نیز برای کمـک رسانی به جوان نزدیـک می شدنـد؛ ولی جـوان، همچنـان بـه آه و نـاله اش ادامـه می داد، از کسـی هـم کمـک نمی خـواست و این بر تعجب حاضران می افزود و نمی دانستند با او چه کنند. عده ای خیال می کردند که او دیوانه است که به چنین اعمالی دست می زند، عـده ای نیز می گفتند: «او عاشق است و در فراق معشوق این گونه می نالد و می گرید، بهتر است او را به حال خود واگذارید و به خانه هایتان بروید».

«سـلمان فارسـی» از آنجا می گذشت. متوجه جمعیت شد و خود را نزدیک کرد؛ جوانی را دید که به روی زمین افتاده و حالی برایش نمانـده است. مردم تا سـلمان را دیدنـد، نزد او آمدنـد و گفتنـد: «گویا این جوان دیوانه شـده، شایـد هم بی هوش شده باشد، شما ای سلمان! به بالین این جوان بیایید، دعا کنید و از خدا بخواهید تا سلامتی اش برگردد و نجات یابد».

جوان، متوجه می شـد دور و برش چه می گـذرد و مردم چه می گوینـد، لحظه ای احساس کرد که سـلمان در کنارش است و می توانـد با او راحت سـخن بگویـد و راز دلش را برملا کند؛ او حرفش را گوش می دهد و باور می کند و او را مسـخره نمی کند. از این رو، آرامش یافت و چشم خود را باز کرد و سـلمان را نزد خود فرا خواند و گفت: «من دیوانه نیستم و بی هوش نیز نشده ام، من از این بازار می گذشتم، وقتی شعله های آتش را برافروخته و آهن های سرخ و تفتیده را دیدم که روی سندان ها گذشته اند و می کوبند، به

یـاد این آیه قرآن افتـادم که: «برای کافران لباس هایی از آتش بریـده شود و آب سوزان بر سـرهای آنها ریخته گردد، تا جایی که گرمای آن، انـدرون و پوست آنها را بسوزاند و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود.(۱) یاد این آیه مرا به این وضع گرفتار کرده است».

سلمان، وقتی سـخن آن جوان را شنید، محبت او در قلبش راه یافت و او را دوست خود انتخاب کرد و با او همیشه رفت و آمد می کرد.(۲)

استقبال از مرگ

استقبال از مرگ

وارد مسـجد شد. نگاهی به اطراف کرد. به گوشه ای از مسـجد رفت و نشـست؛ هر روز همان جا می نشـست، مشـغول تلاوت قرآن شد و به این آیه رسید که «آیا به شما خبر دهیم که زیان کارترین افراد در کارها چه کسانی هستند؟»(۳)

از تلاوت این آیه، بسـیار دگرگون شـد. به فکر فرو رفت. پیش خود چنین می اندیشـید: «خدایا اگر من جزو زیان کاران باشـم چه کنم؟!»

عرق سردی بر پیشانیش نشست. در همین لحظه، یکی از یاران امام علی علیه السلام وارد مسجد شد و او را در این حال دید به سویش رفت. دستش را بر روی شانه او گذاشت و گفت: «سلام ای برادر! چرا این چنینی؟ رنگ به

۱- حج: ۲۰ _ ۲۳.

۲- محمدبن محمدبن النعمان، مفید؛ امالی، تهران، کتابچی، ۱۳۷۰، ص ۸۷ .

۳- کهف: ۱۰۳.

صورتت نمانده».

ـ سلام اصبغ، تو هستی؟! مشغول تلاوت قرآن بودم که به این آیه رسیدم. می ترسم جزو این گروه باشم.

ـ ای اصبغ؛ آیا تو می دانی منظور این آیه چه کسانی هستند؟

اصبغ لبخندی زد و گفت: «ناراحت نباش. تو از یاران علی علیه السلام هستی. مطمئن باش که در روز قیامت جزو زیان کاران و دوزخیان نخواهی بود. حال برای اینکه از این موضوع بیشتر اطمینان پیدا کنی، بهتر است نزد مولایمان برویم و از او معنای این آیه را سؤال کنیم تا هم تو از نگرانی بیرون آیی و هم اینکه من از این راه بتوانم به مطلب جدیدی پی ببرم».

برخاستند و به سوی خانه امام به راه افتادند. به منزل آن حضرت رسیدند. هنگامی که با امام دیدار کردند، معنای آیه را از او سؤال کردند. علی علیه السلام فرمود: «ای مرد! منظور از زیانکاران در این آیه قوم یهود و نصاراست؛ زیرا آنان در آغاز بر حق بودند و سپس بدعت هایی در دین خویش به وجود آوردند و همین بدعت ها باعث انحرافشان شد».

با شنیدن سخنان امام علیه السلام دل آن مرد آرام گرفت و رو به اصبغ کرد و گفت: «حال، به استقبال مرگ و قیامت خواهم رفت، زیرا می دانم که در گروه زیان کاران قرار نمی گیرم».(۱)

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۳، ص ۳۱۲.

دلایل ترس از مرگ

اشاره

دلایل ترس از مرگ

زیر فصل ها

۱. زشت کاری

۲. دلبستگی به دنیا

۳. ناآگاهی از حقیقت مرگ

۱. زشت کاری

۱. زشت کاری

رنگ چهره اش زرد شد، عرق سرد بر پیشانی اش نشسته بود. ترس، سراسر وجودش را فرا گرفته بود. با خود می گفت: «خدایا! می دانم نوبت من هم می رسد. نمی توانم باور کنم آن مرد با آنکه از من جوان تر بود، مرگ به سراغش آمد و او را در زیر خروارها خاک، مدفون کرد. چگونه می توانم تنهایی و تاریکی قبر را تحمل کنم. آخر چه کسی مرا از نیش مار و عقرب نجات می دهد. آه! چه قدر تصورش برایم سخت و دردناک است. امّا نه، بهتر است دیگر به مرگ فکر نکنم. بیرون از خانه و به میان مردم می روم تا شاید حالم کمی بهتر شود و دوباره به زندگی عادی ام برگردم.» برخاست، دستی بر سر و روی خود کشید، قبای گرانبهایش را پوشید و خود را خوش بو کرد. از خانه بیرون رفت از جلوی مسجد که گذشت تصمیم گرفت وارد آن شود. جمعیتی در آن جا نشسته بودند. عده ای دعا می کردند و گروهی به نماز مشغول بودند. کمی دورتر از جمعیت، چشمش به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله افتاد که مشغول عبادت و راز و نیاز بود. با خود فکری کرد و گفت: «بهتر است نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بروم و علت ترسی را که از مرگ به جانم افتاده، از او بپرسم».

با آرامی خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند. آن حضرت که متوجه شد کسی به نزدش آمده و سئوالی دارد، عبادت خود را به پایان رساند. مرد به پیامبر سلام کرد و پیامبر با لبخند جوابش را داد. سپس مرد گفت: «یا رسول اللّه،

چرا مرگ را دوست ندارم و از آن می گریزم؟»

ــ آیا ثروتی داری؟

ــ آری!

ــ کارِ خیری برای آن دنیا فرستاده ای؟

ــ خیر!

ــ نامه اعمالت از کارهای نیک خالی است، به همین دلیل است که از مرگ می هراسی و آن را دوست نداری.(۱)

در آن هنگـام، مرد ثروتمنـد فهمیـد کـه هیـچ دارایی و انـدوخته ای برای جهـان آخرت نـدارد و از فقیرترین افراد است. از آن لحظـه به بعـد، بر عبـادت خـود افزود و بخشـی از سـرمایه اش را در امـور خداپسـندانه مصـرف کرد. هر روز که می گـذشت، احساس سبکی می کرد و کم کم حقیقت مرگ را پذیرفت و با آن کنار آمد و دیگر ترسی به دل راه نداد.

۲. دلبستگی به دنیا

۲. دلبستگی به دنیا

شور عجیبی به پا شـده بود؛ همه برای جهاد آماده بودنـد تا از فشار و آزار شدیـد مشـرکان بکاهند، امّا هر بار، پیامبر صـلی الله علیه و آله آنان را به صبر و خویشتن داری فرا می خواند.

عـده ای از مسـلمانان خـدمت پیامبر صـلی الله علیه و آله رسـیدند و گفتند: «ما پیش از اسـلام، عزیز و محترم بودیم. هم اکنون مورد آزار دشمنان قرار داریم. به ما

۱- محمدبن شاه مرتضی، فیض کاشانی؛ محجه البیضاء، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۶۱، ج ۸، ص ۲۵۸.

اجازه دهید با دشمن بجنگیم و به جسارت های آنان پاسخ دهیم.» پیامبر صلی الله علیه و آله سخن پیشین را تکرار کرد و فرمود: «هنوز فرمان جنگ نیامده است، در حال حاضر، به خودسازی و انجام واجبات بپردازید».

هنگامی که مسلمانان به مدینه آمدند، زمینه برای جنگ با دشمن فراهم شد، دستور جهاد نیز نازل گردید، امّا عده ای از همان افراد از ترس مرگ هراسان شدند و زبان به اعتراض گشودند و از شرکت در میدان جهاد سر باز زدند. در اینجا، آیه ۷۷ سوره نساء، نازل شد و به این افراد ترسو و دلبسته دنیا فرمود: «آیا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد: [فعلاً] دست [از جنگ] بدارید، و نماز را برپا کنید و زکات بدهید، و[لی] همین که کارزار بر آنان مقرّر شد، به ناگاه گروهی از آنان، از مردم [مشرکان مکه] ترسیدند. مانند ترس از خدایا ترسی سخت تر و گفتند: پروردگارا! چرا بر ما کارزار مقرّر داشتی؟ چرا ما را تا مدتی کوتاه مهلت ندادی؟ بگو: «برخورداری [از این] دنیا اندک و برای کسی که تقوا پیشه کرده اند، آخرت بهتر است و [در آنجا] به قدر نخ هسته خرمایی بر شما ستم نخواهد رفت.»

۳. ناآگاهی از حقیقت مرگ

۳. ناآگاهی از حقیقت مرگ

مسلمان بود و از یاران امام هادی علیه السلام ؛ خدا و معاد را به زبان و قلب قبول داشت، نماز می خواند و برای مسایل دینی اهمیت قایل بود. حاضر بود به هر سختی تن دهد و هر مأموریتی را از سوی امام هادی علیه السلام بپذیرد، به شرط آن که زنده بودن او تضمین شود. اگر احساس می کرد، کاری که انجام می دهد، خطرآفرین و نشانه ای از مردن در آن است، از آن فاصله می گرفت و حتی فکر آن را هم از ذهن خود می زدود. هرگاه یکی از دوستانش حتی به

شوخی از مرگ سخن می گفت، او تلاش می کرد سخن را عوض کند و موضوع دیگری را پیش بکشد. شب ها هنگام خواب، کابوس مرگ به سراغش می آمد و صدای گریه اش در نیمه های شب، خواب راحت را نیز از دیگران می ربود و آسایش را از آنان سلب می کرد.

ادامه این وضع برای او و نزدیکانش، دیگر قابل تحمل نبود؛ بنابراین، تصمیم گرفت برای رهایی از این شرایط نزد امام هادی علیه السلام برود و مشکل خود را بیان کند؛ به این امید که سخنان امام علیه السلام بر روح و جان او تأثیر بگذارد و او را از این وضعیت نجات دهد تا بتواند زندگی آرام و بی دغدغه ای را که هیچ ترسی در آن راه ندارد، برای خود انتخاب کند.

او نزد امام هادی علیه السلام رسید و پس از سلام و احوال پرسی، مشکل خود را بیان نمود. امام هادی علیه السلام که می دانست آن مرد، با حقیقت مرگ ناآشناست و آن را نقطه پایان همه آرزوها و تلاش ها می پندارد، به او فرمود: «ای بنده خدا! تو از مرگ می ترسی، از آن رو که حقیقت آن را نمی شناسی.» سپس امام علیه السلام مرگ را به گرمابه پاکیزه ای تشبیه نمود که هرگاه انسان آلوده ای وارد آن شود، او را از هرگونه غم و اندوهی شست وشو می دهد و به سرور و شادمانی می رساند. هستی آدمی با مرگ پایان نمی پذیرد، بلکه مرگ همچون تولدی است که انسان را به دنیایی بازتر و عظیم تر رهنمون می کند. از این رو، مؤمنان حقیقی و شاگردان ممتاز مکتب های الهی، نه تنها واهمه ای از مرگ ندارند، بلکه به شوق وصال محبوب خویش، بی قرارند.(۱)

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۶.

فرشته مرگ

فرشته مرگ

بیماری، بارها به سراغش آمده بود و عرصه را بر او تنگ کرده بود. گویی، این درد نمی خواست او را رها کند. می خواست به گونه ای از این بیماری فرار کند، بی آنکه فکر مرگ به خاطرش خطور و فرشته مرگ را ملاقات کند. امّا تا بدان لحظه، اذن قبض روحش به ملک مقرّب (عزراییل) نرسیده بود. تا اینکه، ملک مقرب این اذن را از سوی پروردگار دریافت می کند. و غافل گیرانه از راه می رسد. بیمار به عزراییل اعتراض و از این بی خبری شکایت می کند. او به عزراییل می گوید: «من تصور می کردم که آمدنت را خبر می دهی تا ما خود را برای این سفر مهم و خطیر آماده و مهیا کنیم».

عزراییل به او پاسخ می دهد: «ای بنده بی خبر! ما نزدیک بودن مرگت را به تو خبر دادیم و چه بسیار رسولان و پیغامبران فرستاده شدند تا مرگ را به بندگان هشدار دهند، امّا تو از همه نشانه ها، با بی اعتنایی گذشتی. در خواب غفلت فرو رفتی و وجود مرگ را (که مرحله تازه ای از زندگی است) از یاد بردی. تو گوش هایت را به روی زنگ خطرهایی که برایت به صدا در می آمد که همان دردها و رنج ها بود، بستی. من آخرین پیک هستم که تو آن را غافل گیرانه می دانی. فرصت تمام است، پس چه خوش است لحظه ای که دعوت پروردگارت را با طیب خاطر اجابت کنی.» بیمار بی دست و پا می شود و شروع به تلاش برای زندگی دوباره می کند، امّا ثمربخش واقع نمی شود. عزراییل مأموریت خود را انجام می دهد تا عذری در پیشگاه خدا نداشته باشد. او بیمار را قبض روح می کند و روحش را در چنگال خود می گیرد.

صـدای شـیون و زاری بلنـد می شود، اما فایـده ای نـدارد. ملک الموت صـدا می زنـد: «چرا بیهوده فریاد می کنید و اشک می ریزیـد؟ به خدا سوگند که پیمانه عمر این انسان به پایان رسـیده بود. او به دعوت پروردگارش لبیک گفت. شـما به حال خود گریه کنید، زیرا بار دیگر من به میان یکی دیگر از شما خواهم آمد، تا زمانی که هیچ یک از شما باقی نمانید.»(۱)

شکل های متفاوت فرشته مرگ

شکل های متفاوت فرشته مرگ

صـدای نـاله و شـیون از آن خـانه شـنیده می شـد. مردمی که از آن جـا عبور می کردنـد، درمی یافتنـد که اهل آن خانه بسـیار نـاراحت هسـتند. عـده ای نیز در خـانه جمع شـده بودنـد و برای مرد مسـلمان، قرآن تلاوت می کردنـد و برای آمرزش وی، به درگاه خداونـد دست دعا دراز کرده بودنـد. به راستی آیا این مرد بیمار بود که اطرافیانش تا این حـد نگران او بودنـد و یا این که مشکل دیگری برایش پیش آمده بود؟

آن مرد در حالت احتضار بود و با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. بستر او را رو به قبله گذاشـته بودند. خویشان او هر چه قدر تلاش کردنـد که او عبارت «لا اله الاّ اللّه » را بر زبان بیاورد، موفق نشدنـد. این مسأله برای آنان سـخت نگران کننـده بود، زیرا آن مرد، مسـلمانی بود که کارهـای نیـک فراوان انجـام داده بود. حـال برایشان باور کردنی نبود که ببیننـد چنین شخصـی قادر نیست نـام خـدا را بر زبـان بیـاورد و کافر از دنیا برود. یکی از اطرافیان گفت: «بهتر است رسول خـدا صـلی الله علیه و آله را بر بالیان او بیاوریم.» سراسیمه خود را به خانه پیامبر

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۲۲۵.

صلی الله علیه و آله رساندند. مدتی بعد، آن حضـرت کنار بستر مرد حاضر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله از او خواست عبارت «لا اله الا اللّه» را بگویـد، امّا مرد قادر نبود زبانش را در دهان حرکت دهد و کلمات را بریده می گفت. پیامبر صـلی الله علیه و آله با دقت به مرد نگاه کرد و پس از مـدتی فرمود: «چه می بینی؟» مرد گفت: «دو نفر سـیاه چهره وحشـتناک می بینم که وارد شده اند و می خواهند جانم را بگیرند. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «مادر این مرد کجاست؟ او از دسـتش ناراضـی است. رضایت مادر لازم است تا او بتوانـد کلمه توحید را بر زبان بیاورد.» مادرش آوردند. مادرش را آوردند. پیامبر صـلی الله علیه و آله به سـختی توانست مادر را راضی کند. در همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به مرد کرد و فرمود: بگو «لا اله الا اللّه » این بار، او توانست کلمه توحیـد را بگویـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «بگو ای خداونـدی که کم را می پذیری و عصیان و گناه بسیار را می بخشی، عبادت کم را از من قبول کن و گناه بسیار مرا عفو کن. تویی بخشنده و آمرزنده.» او تمامی این سخنان را به راحتی بر زبان آورد.

پس از آن که کلمات را تکرار کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «حال چه می بینی؟»

ـ آن دو سـیاه روی دور شدنـد و اکنون، دو نفر به من نزدیک شدنـد که چهره ای زیبا و نورانی دارند. آنان می خواهند جانم را بگیرند.»

و همان لحظه از دنیا رفت.(۱)

۱- محمدبن علی، ابن بابویه؛ من لا یحضره الفقیه، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۱۳۲.

یاران فرشته مرگ

یاران فرشته مرگ

«چگونه ممکن است که ملک الموت، جان هزاران انسان را که مرگشان فرا رسیده باشد، در اثر زلزله، سیل و... یکجا بگیرد و در یک لحظه همه را قبض روح کند؟ او که یک نفر بیشتر نیست»!

این سئوالی بود که ذهن یکی از یاران امام صادق علیه السلام را به خود مشغول کرده و در پی پاسخ آن بود.

پیش از آن که نزد امام صادق علیه السلام برود، با یکی از شاگردان امام علیه السلام روبه رو شد و مقصد خود را بیان کرد و پرسش خود را با او مطرح کرد.

او در پاسخ گفت: «ملک الموت عده بی شماری اعوان و انصار دارد که با قوه و اراده او به قبض روح هزاران انسان در یک لحظه مشغولند. هم چنین، فرشته، موجود مادی نیست که با مشغول شدن برای جان گرفتن از کسی، از کس دیگر منصرف شود. اگر بخواهیم چگونگی قبض روح ملک الموت را از هزاران انسان، در آن واحد در قالب تمثیل بیان کنیم، ذکر این حدیث از امام صادق علیه السلام بسیار راه گشاست؛ امام صادق علیه السلام فرمود: به ملک الموت گفته شد چگونه ارواح را قبض روح می کنی، در حالی که بعضی از آنها در همان لحظه در مشرق هستند و برخی در مغرب؟

گفت: آنها را می خوانم، آن گاه دعوت مرا اجابت می کنند. تمام دنیا نزد من مانند یک کاسه کاغذی در نزدِ یکی از شماست. از هر کجایش بخواهید تناول کنید، در دسترس شماست. دنیا نزد من مانند یک سکه در کف یکی از

شماست. هر طور که بخواهید آن را می چرخانید».(۱)

مردِ مسلمان، وقتی این مطالب را از زبان شاگرد امام صادق علیه السلام شنید، قانع شد و از او تشکر کرد، امّا به راه خود برای دیدار امام صادق علیه السلام ادامه داد و با امام علیه السلام دیدار کرد. آن روز احساس کرد روز خوبی را پشت سر گذاشته است و خشنود به خانه بازگشت.

انواع جان کندن

انواع جان کندن

از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده بود که لحظات جان کندن، لحظات سخت و پر از رنجی است. نمی خواست، زیاد به آن لحظات بیندیشد و روحش را آزرده سازد، امّا تلاش او در محو این خیالات بی نتیجه بود؛ به ویژه آن که همان روز، جان کندن یکی از نزدیکانش را مشاهده کرده و آه و فغان و ناله های جانسوز او را به چشم دیده بود. نمی توانست از کنار این صحنه ها و خیالات، به راحتی بگذرد و شب، به راحتی سر به بالین بگذارد. به سختی، ساعتی خواب، دیدگان او را فرو بست؛ امّا کابوس به سراغش آمد. در خواب دید که بدن او را تکه تکه می برند و او از شدت درد به خود می نالد و گریه می کند. از خواب پرید، امّا دیگر نتوانست بخوابد و تا صبح بیدار بود. تصمیم گرفت هنگام روز، نزد امام صادق علیه السلام برود تا با سخنان او کمی آرام بگیرد.

صبح زود، نزد امام صادق علیه السلام رفت و گفت: «شنیده ام که می گویند، سکرات مرگ سخت تر از اصابت دندانه های مِنْشار(۲) بر بدن و کنده شدن

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۴۴.

۲- منشار، وسیله ای است دارای دندانه های تیز که به وسیله آن خار و خاشاك را جمع آوری می کنند.

گوشت از بدن به وسیله گازانبر و از نظر سنگینی، بسی دردناک تر از گردیدن سنگ آسیاب در حدقه های چشم است».

حضرت، سری تکان داد و فرمود: «آری! این ماجرا بر سر بعضی از کافران و فاجران می آید. آیا نمی بینی حالت بعضی از آنها را به هنگام مرگ و جان کندنشان که چه طور دچار این شداید هستند؟ و این را بدانید که این عذاب، عذابی است که از عذاب دنیا شدیدتر است، نه از عذاب قیامت».

مرد مسلمان گفت: «سئوال دیگری نیز دارم.» امام علیه السلام به او اجازه داد. مرد پرسید: «چگونه گاهی کافری را در حال مرگ می بینیم که جان کندن برایش آسان است و در این حال، می خندد و سخن می گوید و بعضی از مؤمنان نیز این گونه اند، اما بعضی از مؤمنان، در حین مرگ دچار شداید و سَکَرات مرگ می گردند؟»

امام علیه السلام حرف او را تأیید کرد و فرمود: «علت راحتی مؤمن به هنگام مرگ، این است که او مؤمنی است پاک و سبک بال که از همین لحظه، ثواب اعمال نیک خود را دریافت می کند. مؤمنانی هستند که به علت گناه، دچار سکرات و شداید جان دادن می شوند و همین سختی، آنها را از گناه پاک می کند. برای دریافت ثواب اعمالشان پاک و پاکیزه می گردند؛ امّا علت سهولت و آسانی جان سپردن کافر این است که او در دنیا کارهای خوبی انجام داده و خداوند هم به عنوان پاداش آن کارها، عذاب جان کندن را از او برداشته است تا برای دریافت عذاب های بعدی عذری نداشته باشد و امّا کافری که در حین مرگ دچار سکرات می گردد، آن کافری است که پس از دریافت پاداش خوبی های خود در دنیا، عذاب او از همان لحظه جان سپاری

آغاز می شود. این بدان دلیل است که خداوند، عادل است و به هیچ وجه ستم روا نمی دارد».(۱)

سختیِ جان کندن

سختیِ جان کندن

عیسی علیه السلام مدتی بود که مونس خویش را از دست داده بود. آن حضرت آرزو داشت تا روزی فرا برسد تا با پیامبر خدا، یحیی علیه السلام فرزند زکریا دوباره دیدار کند، امّا افسوس که حضرت یحیی علیه السلام مدتی بود که از دنیا رفته بود. غم تنهایی و دوری از یحیی، بر دل عیسی علیه السلام نشسته بود. سال های قبل را به خاطر آورد که تنها همنشینش یحیی علیه السلام بود. گاه گاهی به قبرستان می رفت و کنار قبر مونسش می نشست و از غم فراق و دوری برایش می گفت، امّا تنها او بود که سخن می گفت و جوابی نمی شنید.

تا اینکه، روزی در همان قبرستان، رو به آسمان کرد و از خداوند خواست تا یحیی علیه السلام را دوباره زنده کند و به دنیا باز گرداند. خداوند نیز دعای پیامبرش را اجابت کرد و یحیی علیه السلام زنده شد، سپس از میان قبر برخاست و بیرون آمد. نگاهی به اطراف کرد و عیسی علیه السلام را دید. به او سلام کرد و گفت: «ای پسر مریم! از من چه می خواهی؟»

ــ می خواهم با من همان گونه که در دنیا مأنوس بودی، اکنون نیز چنین باشی. من از دوری تو غمگین و ناراحت هستم.

ــ ای عیسی! هنوز تلخی مرگ و جان کندن در وجودم باقی مانده است، آن گاه تو می خواهی دوباره مرا به این دنیا برگردانی تا باز هنگام جان دادن،

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۲.

آن همه سختی را تحمل کنم!

هنوز سخنانش به پایان نرسیده بود که عیسی علیه السلام را رها کرد و با عجله به قبر خود بازگشت.(۱)

جان کندن کافران و گناه کاران

جان کندن کافران و گناه کاران

مرهمی آوردنـد و بر چشم پر از درد او گذاشـتند. شایـد از دردش کاسـته شـود و آه و نـاله اش فروکش نمایـد، امّـا فایـده ای نـداشت. او مقاوم تر از این بود که با هر دردی بنالـد و جزع و فزع نمایـد، امّا این، با دیگر دردها متفاوت بود و قابل تحمل نیز نبود.

این خـبر به گوش رسول خـدا صـلی الله علیه و آله رسـید. عیـادت از بیمـار جـای خود، او برادرش به شـمار می آمـد. از دیگر کارهـایش دست کشـید و خود را به بـالین بیمار رسانـد. علی علیه السـلام تا چشـمش به پیامبر صـلی الله علیه و آله افتاد، از جا برخاست و به احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله، نشست و سلام کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به او پاسخ داد و فرمود: «علی جان! چه شده؟ می بینم چشم هایت را بسته ای، آیا از درد بی تابی می کنی؟»

ــ آری، یا رسول اللّه، در عمرم، هرگز به چنین دردی گرفتار نشده بودم.»

پیـامبر صـلی الله علیه و آله خواست مرهم ابـدی بر دل و جان علی علیه السـلام بگـذارد و درد او را تنها با یک سـخن تسـکین دهد. دست بر شانه علی گذاشت و فرمود: «علی جان! بدان ملک الموت، هنگامی که برای قبض روح کافر می آید، همراهش میله ای گداخته از آتش است که به وسیله آن قبض روحش

۱- فروع کافی، ج ۱، ص ۷۲.

می نماید و (این درد به قدری شدید است که) جهنم به فغان می آید».

علی علیه السلام تا این سخن را شنید، متأثر شد و ناگهان از جا برخاست و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «یا رسول اللّه صلی الله علیه و آله، بار دیگر سخنان را تکرار کنید، (چه خبر دهشتناکی) من با شنیدن این خبر دردم را فراموش کردم».

آن حضرت، نتوانست نگرانی خود را پنهان کند و از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «آیا از مسلمانان، کسی به چنین عذابی گرفتار می شود؟»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سرش را پایین آورد و با ناراحتی فرمود: «آری! حاکم ستمگر، کسی که به ستم، مال یتیم را بخورد و کسی که شهادت دروغ بدهد».(۱)

عده ای که آنجا نشسته بودند و یا برای عیادت از علی علیه السلام در آن مکان جمع شده بودند، با شنیدن این سخنانِ تکان دهنده به فکر فرو رفتند و با رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله آنها نیز متفرق شدند و از آن پس، بیشتر به یاد مرگ بودند.

حال کافران هنگام جان کندن

حال کافران هنگام جان کندن

خستگی و تشنگی، مأمون و لشکریانش را بی تاب کرده بود. آنان از میدان جنگ باز می گشتند و دیگر توان رفتن نداشتند. امّا ناگهان کسی از میان لشکریان فریاد زد: «آب، آب» مأمون با اسب تاخت و خود را به چشمه آبی که در میان شکاف کوهی بود، رساند. آب چشمه زلال و گوارا بود. مأمون مقداری از آن آب نوشید و لشکریان نیز از آب چشمه نوشیدند، ناگهان ماهی

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۷۰.

بزرگی روی آب آمد. مأمون دستور داد که ماهی را بگیرند و برای او کباب کنند. خواسته او انجام شد ماهی را نزدش آوردند. آن ماهی تکانی خورد و مقداری آب بر سر و سینه مأمون پاشید. مأمون گفت: «همین الان آن را کباب کنید و برایم بیاورید».

امّا هنوز آن ماهی کباب نشده بود که لرزه ای بر اندام خلیفه افتاد، به طوری که قادر نبود حرکت کند. برای رفع سرما، به سرعت اطرافیان او را با جامه های زیاد پوشانده و گرم کردند، امّا بی فایده بود. مأمون از شدت سرما فریاد می کشید. آتشی برافروختند، ولی بی تأثیر بود. ماهی آماده شد، نزد او آوردند. امّا قادر به خوردنش نبود. اطرافیانش سراسیمه، پزشک مخصوص خلیفه را بر بالینش آوردند تا علت لرزش را بیابد و او را درمان کند امّا از دست او نیز کاری ساخته نبود، زیرا بیماری برایش ناشناخته بود.

مأمون در حالی که به سختی نَفَس می کشید، دستور داد او را بر بالای تپه ای بلند ببرند تا بتواند به آسانی لشکرش را ببیند وقتی به بالای تپه رسید، نگاهی به لشکریان خود کرد و گفت: «ای خدایی که حکومتت هرگز زوال نمی پذیرد، رحم کن بر آن کسی که حکومتش رو به زوال است».

پس از این سخن، چشمانش را بست و سکوت کرد. او را به بسترش آوردند تا آخرین لحظات عمرش را به راحتی سپری کند. مردی را بر بالین او آوردند تا شهادتین را بر زبان مأمون جاری سازد، اما خلیفه از گفتن شهادتین ناتوان بود؛ گویی صدای آن مرد را نمی شنید. هر بار، مرد صدایش را برای تلقین شهادتین بلندتر می کرد، اما مأمون ساکت بود و چیزی نمی گفت. پزشک گفت: «ای مرد! فریاد بزن. به خدا سوگند، که او در این لحظه بین

خدا و غیر خدا فرقی قایل نیست.» پس از این سـخن، مأمون چشـمانش را باز کرد. او به شدت از این سـخن عصبانی شده بود، خواست تـا از جـایش برخیزد و به پزشـک حمله کنـد، امّـا نتوانست. او حتی قـادر نبود سـخنی بگویـد. و در همین هنگام جان سپرد.(۱)

حال مؤمنان هنگام جان کندن

حال مؤمنان هنگام جان کندن

مردِ مسـلمان، لحظه ای ایسـتاد. او همیشه در راه بازگشت به خانه اش بایـد از آنجا می گـذشت. نگاهی به قبرسـتان کرد و زیر لب برای مردگـان آن، فاتحه ای خوانـد، امّا می خواست هرچه زودتر آنجا را ترک کنـد، زیرا از مرگ و جان دادن بسـیار می ترسـید. به تازگی جان دادن یکی از مؤمنان را دیده بود که جان کندن او به سختی انجام شده بود. حال، هرگاه که از قبرستان می گـذشت، این حـادثه به خـاطرش می آمـد. با خود می گفت این همه قبر که اینجاست صاحبانش چگونه جان داده انـد. به راستی اگر جان کندن برای مؤمنان سخت و ناگوار باشد، پس با کفار چه فرقی دارند؟

ناگهان، فکری کرد و تصـمیمی گرفت. به سرعت از آنجا دور و وارد کوچه ای شد. به خانه ای رسید و ایستاد. آن خانه، خانه امام صادق علیه السلام بود. او می خواست پاسخ سؤالش را از آن حضرت بگیرد.

در خانه را به صـدا درآورد. آن را گشودنـد و به داخل خانه راهنمایی اش کردند. در اتاقی نشـست. لحظه ای بعد، امام صادق علیه السلام وارد اتاق شد. او برخاست و با فروتنی سلام کرد. جواب سلام را شنید و سپس سؤالش را بیان

۱- عباس، قمی؛ سفینه البحار، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۴۴.

نمود: «آیا ممکن است یک مؤمن از قبض روح خود ناراحت شود؟»

ــ به خدا سوگند، خیر! هنگامی که فرشته مرگ بر بالین او حاضر می شود، مؤمن ابتدا می ترسد و اظهار ناراحتی می کند، امّا فرشته مرگ به او خطاب می کند: ناراحت نباش سوگند به آن کس که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید، من برایت از پدر مهربان ترم. چشمانت را بگشا. او چنین می کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علی علیه السلام، فاطمه علیهاالسلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و دیگر امامان را می بیند. ناگهان از سوی پروردگار، منادی ندا می دهد که: ای کسی که بر محمد صلی الله علیه و آله و خاندانش ارادت و اطمینان داشته ای. به سوی پروردگار باز گرد. تو همانی که به ولایت آنان راضی بودی و خداوند نیز از تو خشنود است و به تو می فرماید: به میان بهترین بندگانم، یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیتش و به بهشت من داخل شو.

سپس امام صادق علیه السلام سخنانش را ادامه داد و از آنجا که آن مرد نیز از مؤمنان بود فرمود: «در این هنگام، برای انسان چیزی محبوب تر از آن نیست که هرچه زودتر روح، از تنش جدا شود و به سوی پروردگارش برود».(۱)

لبخند بر لبان مرد نشست. حال، دیگر او می دانست که هنگام مرگ چه چیزی در انتظارش است و برای آن زمان، لحظه شماری می کرد.

حکمت سخت جان کندن مؤمنان

حکمت سخت جان کندن مؤمنان

آن روز، آخرین لحظات زندگی آن مرد به شمار می آمد. او مردی مسلمان، شیعه و دوستدار اهل بیت علیه السلام بود. نمی توانست دوستان و

۱- اصول کافی، ج ۳، باب رضایت مومن از قبض روح، حدیث ۲.

اطرافیـانی را که بر بالینش جمع شـده بودنـد، ببینـد. گوش هایش نیز دیگر چیزی نمی شـنید. سـختی جان کنـدن آن مرد، همه کسانی را که بر کنار بسترش حاضـر بودند، به کاری واداشـته بود. یک نفر برای او قرآن می خواند و دیگری دعایش می کرد کسی هم دیگران را به صبر و آرامش دعوت می کرد.

نفس او به سـختی بالا می آمـد. مرغ جان به دشواری از قفس تنش بیرون می آمـد. اطرافیان ساکت شدنـد و به یکـدیگر نگاه کردنـد. هر کـدام در فکری بودنـد. ناگهـان یـک نفر فریـاد زد: «بهتر است مولایمـان، امـام کـاظم علیه السـلام را کنار بستر او بیاوریم تا راحت جان بدهد.»

همه بـا وی موافقت کردنـد. به نزد امـام علیه السـلام رفتنـد. امام علیه السـلام، دعوت ایشان را پـذیرفت و بر بالین مرد مسـلمان حاضر شد. امام علیه السلام برای او دعا فرمود.

اطرافیانِ مرد، فرصت را غنیمت دانستند و برای اینکه از محضر امام کاظم علیه السلام بهره مند شوند، به امام عرض کردند: «ای پسـر رسول خدا صـلی الله علیه و آله ! برای ما حقیقت مرگ را بیان کن و سپس به ما بگو این مرد که در حالت احتضار است، اکنون چه لحظاتی را می گذراند».

امام کاظم علیه السـلام فرمود: «مرگ برای شخص مومن، وسیله ای است که گناهانش را پاک می کند و او را آماده می سازد تـا بـدون گنـاه به دیـدار پروردگـار برود. سـختی جـان کنـدن این مرد به این خاطر است که کفاره گناهانش را می دهـد تا از تمـامی ناپـاکی ها در همین دنیا خلاص شود. و امّا مرگ برای کافران، آن هنگام، ایشان از اعمال خوبی که انجام داده بودنـد، جـدا می شونـد؛ اگرچه امکـان دارد جان دادنشان آسان باشـد، بدانیـد این آخرین لـذت و بهره آنان از دنیاست. امّا این مرد با ایمان، لباس چرکین گناه را از تن به در

می آورد و لباس پاکیزه طهارت را به تن می کند. او این شایستگی را دارد که در سرای همیشگی آخرت با ما اهل بیت محشور شود».(۱)

حضور معصومین هنگام جان کندن مؤمنان

حضور معصومین هنگام جان کندن مؤمنان

گفت وگوی امام صادق علیه السلام با شاگردان، پر بار و بسیار آموزنده بود. شاگردان هر یک، سؤال های از پیش طراحی شده خود را از امام علیه السلام می پرسیدند و امام علیه السلام نیز به نوبت و با متانت، پاسخ هر یک را می داد.

«ابوبصیر» همه پرسش و پاسخ ها را با دقت و سرعت بر صفحه کاغذ می نگاشت و مراقب بود، حتی کلمه ای نیز از قلم نیفتد.

نوبت خود او فرا رسید. عرض کرد: «فدایت شوم، ای پسر رسول خدا! آیا مؤمن، به هنگام خروج روح از بدنش، دچار کراهت و سختی می شود؟» امام سرش را کمی بالا برد و فرمود: «به خدا قسم، نه!»

ابوبصیر ادامه داد و پرسید: «پس حالش چگونه است؟»

امام علیه السلام فرمود: «هنگامی که مرگ مؤمن فرا می رسد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن و حسین و تمام ائمه معصومین علیه السلام بر بالین او حاضر می شوند، و همراه آنها، جبرییل، میکاییل، اسرافیل، و عزراییل علیه السلام نیز حاضر می شوند. سپس امیرالمؤمنین می گوید: ای رسول خدا! این شخص از دوستان ما بود و ولایت ما را به دل داشت. من هم او را دوست دارم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز سخن علی علیه السلام را تأیید می کند و می فرماید: ای

۱- محمدبن علی، ابن بابویه؛ معانی الاخبار، قم، موسسه النشر الاسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۸۹.

جبرییل! او از دوستان علی و فرزندان اوست. من هم او را دوست دارم.

آن گاه جبرییل، میکاییل و اسرافیل نیز تأیید می کنند و همگی به ملك الموت می گویند: ای عزراییل! این شخص، محمّد و خاندان او را دوست می داشت، پس تو هم با او مدارا کن.

عزراییل می گوید: من نسبت به این شخص از پدرش مهربان تر و از برادرش دلسوزترم.

آن گاه عزراییل به سوی محتضر می رود و به او می گوید: ای بنده خدا! آیا امان نامه ات را برای آزادی از آتش جهنم دریافت نموده ای؟

محتضر می گوید: آری!

فرشته می پرسد: چگونه؟

پاسخ می دهد: به وسیله محبتم به محمد صلی الله علیه و آله و آل محمد صلی الله علیه و آله و به وسیله ولایتم به علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندانش.

پس عزراییل می گوید: اینک از آن چه می ترسیدی، ایمن گشتی و به رحمت الهی که به آن امیدوار بودی رسیدی. حالا چشمانت را باز کن و آنچه در برابرت است ببین.

محتضر چشمانش را می گشاید و صورت مثالی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیه السلام را یکی یکی می نگرد و دری از بهشت به سویش گشوده می شود و بدان می نگرد و به او گفته می شود: این است آن چه خداوند به تو وعده فرمود و اینهایند رفیقان و همراهان تو...»(۱)

بازگشت به دنیا

بازگشت به دنیا

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۶۲.

گنهکـار، هنگـامی که در آسـتانه مرگ قرار می گیرد و خود را در حـال بریـدن از این جهان و قرار گرفتن در جهان دیگر می بینـد، پرده های غرور و غفلت از برابر دیـدگانش کنار می رود و مرگ خویش را با چشم می بیند. او که عمرو سـرمایه اش از دست رفته و نسبت به نفس خود و دیگران درگذشـته کوتـاهی هایی مرتکب شـده، عواقب شوم آن را مشاهـده می کنـد. این جاست که فریاد او بلنـد می شود و می گویـد: «ای پروردگار من! مرا بازگردانیـد، مرا بازگردانید. شاید گذشـته خود را جبران کنم و عمل صالحی بجا آورم».

اما از آنجا که قانون آفرینش چنین اجازه بازگشتی را به هیچ کس نمی دهد، به او پاسخ می دهند: «نه، نه! هرگز راه بازگشتی وجود ندارد».

ایـن سـخن گنهکـار، از تـه دل نیست. سـخنی نیست که هرگز از اعمـاق دلش برخاسـته باشـد. این، همـان سـخنی است که هر بدکاری موقع گرفتار شدن در چنگال مجازات و هر قاتلی به هنگام دیدن چوبه دار می گوید و هر وقت امواج بلا فرو بنشیند، باز همان برنامه سابق خود را ادامه می دهد.(۱)

فشار قبر

فشار قبر

سرپرست انصار بود و از اول ین کسانی که در مدینه به پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله ایمان آورد. او نزد مسـلمانان از احترام بسـیار بالایی برخوردار بود. و نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله نیز جایگاه ویژه ای داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله، هنگام ورود او، به احترامش از جا برمی خاست و هنگام بازگشت از سـفر، پیامبر صـلی الله علیه و آله به مسلمانان دستور می داد به استقبال او بشتابند. در جنگ با یهود، حکمیت از جانب

۱- تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۳۱۱.

پیامبر صلی الله علیه و آله به او واگذار شد. هنگامی که مُرد، نقل شده که هفتاد هزار فرشته در تشییع جنازه اش حاضر بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: صفوف فرشتگان در تشییع جنازه «سعد» حاضر بودند و دستم در دست جبرییل بود و به هر طرف که می رفت، من هم می رفتم».

این همه افتخار برای او بس بود که همه به حال او غبطه بخورند و حال و روز او را آرزو کنند و به همین خاطر بود که وقتی با تشریفات ویژه و با دست مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله، بدن او را در قبر گذاشتند، مادرش به ذوق آمد و با شادی گفت: «خوش به حالت! بهشت گوارایت باد، ای سعد! شیرم بر تو حلال باشد، حق فرزندی را خوب ادا کردی...».

این سخن به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. در چنین حالی، گفتن یک حقیقت تلخ به مادر درباره جگر گوشه اش بسیار سخت است؛ اما این، حقیقتی است که شامل حال همه می شود و همه باید بدانند تا خود را برای آن آماده کنند و آن فشار قبر است که هیچ کس از آن در امان نیست. از این رو، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «از کجا می دانی که فرزندت (هم اکنون) اهل بهشت است؟ او اینک در فشار قبر است؟»(۱)

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از این سخن، تعجب کردند و نگاهی به هم انداختند. آن گاه از پیامبر پرسیدند: «آیا شخصی مثل سعد، در فشار قبر است؟»

پیامبر سرش را پایین آورد و فرمود: «آری! به دلیل بداخلاقی با خانواده اش.»

۱- عبدالحسین، دستغیب؛ معاد، شیراز، کانون تربیت، ۱۳۶۶، ص ۲۸.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمودند: «فشار قبر برای مؤمن، کفاره نعمت های تضییع شده است».(۱)

حیات برزخی

حیات برزخی

شنیده بود که عالم برزخ، عالم گسترده ای است و اگر انسان در همین حیات فعلی، بتواند دل را از آلودگی ها پاک کند و از خدای خویش در خواستی کند که ملکوت و باطن جهان برزخ و ارواح طیّبه و خبیثه رفتگان را مشاهده نماید، این امر میسر خواهد بود.

دوست داشت این سخن را که بارها از امام صادق علیه السلام شنیده بود، با چشمانش هم ببیند و صحنه ای نزدش نمایان گردد.

نزد امام صادق علیه السلام رفت. امام علیه السلام وقتی به منظور «ابوبصیر» پی بُرد، پای مبارکش را به زمین زد و ناگهان دریایی پدیدار شد که در آن قایق هایی از نقره، شناور بود. امام علیه السلام بر یکی و ابوبصیر نیز بر یکی دیگر از قایق ها سوار شدند تا به جایی رسیدند که در آن خیمه هایی به رنگ نقره افراشته شده بود. حضرت داخل یکی از خیمه ها شد و آن گاه که خارج شد خطاب به ابوبصیر فرمود: «این خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن دیگری خیمه امیرالمؤمنین علیه السلام و سوم ی از آن فاطمه زهرا علیهاالسلام و چهارمی متعلق به خدیجه و پنجمی به حسن علیه السلام و ششمی به حسین علیه السلام و هفتمی به علی بن الحسین علیه السلام و هشتمی خیمه پدرم و نهمی که به آن وارد شدم، خیمه خود من است و هیچ یک از ما نمی میریم، مگر اینکه در یکی از این خیمه ها سکونت گزینیم».

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۸.

ابوبصیر، هم چنان که به سخنان امام صادق علیه السلام گوش فرا می داد، محو خیمه ها و مناظر زیبا بود. دوست داشت که برای همیشه آنجا بماند و لذت ببرد؛ اما ناگهان همه آن صحنه ها از جلو چشمش محو شد و او خود را در جای سابق، در حضور امام صادق علیه السلام دید.

ایمان او به برزخ از آن پس بیشتر شد و پی برد که حیات برزخی، بسی قوی تر و بهتر از حیات این دنیاست.

سؤال قبر

سؤال قبر

همیشه از امتحان هراس داشت. حاضر بود به هر سختی تن در دهد، امّا به شرط آنکه امتحانی در کار نباشد و با آن پرسش و پاسخ همراه نباشد؛ به همین دلیل، روزهایی که می دانست، معلم درباره درس از او می پرسد، به بهانه ای از مدرسه می گریخت و همین موجب شد تا برای همیشه، تحصیل را رها کند و به حرفه ای دیگر رو آورد.

او شاگرد یک نجار شد. روزی، هنگام کار، سرگذشت خود را برای استاد تعریف کرد و در پایان گفت: «من از هر گونه پرسش و پاسخ بیزارم».

استاد او که انسان اهل معرفتی هم بود، او را نصیحت کرد و گفت: «تو نباید از پرسش و پاسخ اظهار بیزاری کنی، چون پرسش و پاسخ در آن دنیا هم هست».

شاگرد با تعجب گفت: «نمی فهمم، بیشتر توضیح دهید».

استاد گفت: «هنگامی که از این دنیا چشم فرو می بندی و در عالم قبر قرار می گیری و هم روز قیامت، باید پاسخگوی گفتار و رفتارت در این دنیا باشی».

شاگرد، هر چه بیشتر که سخنان استاد گوش می داد، بیشتر به فکر فرو می رفت.

استاد گفت: «حدیثی را به نقل از امام کاظم علیه السلام برایت بیان می کنم تا متوجه شوی و از هم اکنون خود را برای مُردن و سؤال و جواب در قبر آماده نمایی.

امام کاظم علیه السلام فرموده است:

وقتی مؤمنی می میرد، هفتاد هزار فرشته او را تا قبرش همراهی می کنند و هنگامی که او را در داخل قبر می گذارند، نکیر و مُنکَر بر او وارد می شوند، بدن مثالی او را می نشانند و به او می گویند: پروردگار تو کیست؟ دین تو چیست؟ پیامبر تو کیست؟ او در جواب می گوید: پروردگار من اللّه است و محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر من است و اسلام، دینِ من. پس قبرش را تا آنجا که چشم کار می کند، می گشایند و برایش غذای بهشتی می آورند و روح و ریحان بر او عرضه می کنند. و این همان سخن خداوند است که فرمود: فامّا اِنْ کان من المقرّبین، فروحٌ و ریحانٌ. «روح و ریحان» را در قبر به او می دهند و بهشت پر نعمت را در آخرت.

امّا وقتی کافر می میرد؛ هفتاد هزار فرشته عذاب او را تا قبرش همراهی می کنند و او آنها را قسم می دهد و می گوید: اگر یک بار دیگر به من فرصت دهید، مؤمن می شوم و می گوید: اِرجعونِ لَعلّی اَعْمَلُ صالِحا فیما تَرَکْتُ. امّا فرشته های عذاب به او جواب می دهند: تو فقط حرف می زنی. فرشته ای، به همه این فرشتگان ندا می دهد: اگر به دنیا برگردد، همان کارهایی که او را نهی کرده بودند از سر می گیرد. آن گاه که وارد قبر می شود و مردم از او جدا می شوند، نکیر و منکَر با چهره ای ترسناک بر او وارد شده و او را می نشانند و

از او می پرسند: پروردگار تو کیست و دین تو چیست؟ پیامبر تو کیست؟ او زبانش دچار لکنت شده و نمی تواند پاسخ دهد. چنان ضربه ای به او وارد می آورند که همه چیز به لرزه درمی آید. بار دیگر همین سؤالات را می پرسند و او می گوید: نمی دانم! آن دو فرشته به او می گویند: حال که ندانستی و هدایت نیافتی و به رستگاری نرسیدی، پس سزای تو آتش جهنم است. آن گاه دری از درهای آتش را بر او می گشایند و از آب چرک جوشان، به عنوان پیش غذا برایش می آورند».(۱)

شاگرد نجار وقتی این حدیث را شنید و فهمید، پرسش و پاسخ همان گونه که برای کافران سخت است، برای مؤمنان آسان است، تلاش کرد واجباتش را به خوبی انجام دهد و از کارهای گناه آلود دست بردارد، چون می دانست که برای پاسخ به سؤالات دنیا، کسانی هستند که او را یاری دهند، اما در آن دنیا، چنین نیست و از آن پس، دیگر ترسی از سؤال و جواب دنیوی به دل راه ندارد و از نگرانی اش کاسته شد.

سؤال و فشار قبر

سؤال و فشار قبر

قرار بود دست تقدیر، بانویی برگزیده را به عرشیان ملکوتی پیوند دهد. او، مادر اول ین امام شیعیان بود.

«فاطمه بنت اسد»، زنی بسیار عفیف، پاکدامن و خداترس بود. او به نماز می ایستاد و از ترس خدا اشک می ریخت، قیامت و حوادث آن روز دهشتناک را به یاد می آورد و خدا را بیشتر عبادت می کرد. او، مرتب نزد رسول خدا

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۸.

صلی الله علیه و آله می آمـد و از آن حضـرت درباره قیامت سؤال می کرد. آخرین شب عمرش، با پروردگار مناجات کرد. او هنگام سحر، به خواب ابدی فرو رفت و به سوی خدا پر کشید.

در خانه پیامبر صـلی الله علیه و آله به صدا درآمد، در را گشود و علی علیه السلام را غمگین مشاهده کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام تسلیت داد و فرمود: «او، مادر من هم بود».

پیکر پاک فاطمه بنت اسـد را با شـکوه و عظمت، تشـییع و به قبرسـتان حمل کردنـد. وقتی که خواسـتند او را دفن کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله دعـا کرد و سـپس پیراهن خود را درآورد و آن را روی جنازه انـداخت. وقتی روی قبر را پوشاندنـد، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند فرمود: «پسرت علی! پسرت علی! نه عقیل و نه جعفر!»

یکی از یـاران رسول خـدا صـلی الله علیه و آله پرسـید: «معنای این سـخن شـما چیست و نیز کاری که در قبر انجام دادی و دعا کردی و جنـازه را بـا پیراهن پوشانیـدی؟!» پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «روزی از برهنگی در روز قیـامت، سـخن به میان آمـد؛ وقتی فاطمه فهمیـد که آن روز همه برهنه می شونـد، گریست و از من خواست تا پیراهنم را به او بپوشانم تا در قیامت به لطف خـدا پوشـیده شود و از برهنگی در امان بمانـد. اینکه داخل قبر رفتم و دعا کردم؛ برای این بود که فاطمه از فشار قبر می ترسـید. من دعا کردم که خداونـد او را از فشار قبر در امان بـدارد. اینکه گفتم: علی پسـر تو، نه جعفر و نه عقیل؛ برای این بود که فرشـته ای از فاطمه درباره خدا سؤال کرد و او پاسخ گفت: اللّه، و فرشته از پیامبرش پرسید و او گفت: محمد صلی الله علیه و آله فرشته ای دیگر از امامش پرسید، امّا

او ماند و نتوانست جواب دهد. من گفتم: بگو پسرت علی، نه جعفر و نه عقیل».

پیامبر صلی الله علیه و آله، با این سخن و عمل خود، فاطمه بنت اسد را از فشار قبر و نیز برهنگی روز قیامت نجات بخشید.(۱)

گشایش قبر پس از پاسخ

گشایش قبر پس از پاسخ

فضـای سـنگین کلاس، همه را در جا میخکوب کرده و نفس در سینه ها حبس شـده بود. همه آرام نشسـته و نگاه ها به سوی امام صادق علیه السـلام دوخته شـده بود. همه مات و مبهوت بودند و چشم ها داشت از حدقه بیرون می آمد و ضـربان قلب ها شدت گرفته بود. همه با تمام وجود، به سخنان آن حضرت که درباره عالم قبر سخن می گفت، گوش می دادند.

ابوبصـیر که از شاگردان خوب و برجسـته آن حضرت بود، با دقت سخنان آن حضرت را مو به مو می نوشت و چیزی را از قلم نمی انداخت.

امام صادق علیه السـلام در بخشـی از سـخنانش فرمود: «هنگامی که انسان از دنیا می رود و او را در قبر می گذارند، دو فرشـته یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپ او قرار می گیرند، شـیطان نیز جلو می ایستد، دو فرشته از او سؤال می کنند و او نیز پاسخ می دهد. آن گاه به او می گویند: بخواب! خوابی آسوده و بدون آشـفتگی. سپس قبر او را به اندازه ۹ متر توسعه می دهند و او به جایگاه خود در بهشت می نگرد و این همان سـخن خداست که می فرماید: خداوند، کسانی را که ایمان آوردند، به خاطر ایمان و اعتقادشان در این جهان

۱- کلینی، محمدبن یعقوب؛ اصول کافی، ج ۲، دفتر نشر فرهنگ اهل بیت، ص ۳۴۹.

و هم در سرای آخرت ثابت قدم می دارد.(۱)

ولی اگر آن شخص، مؤمن نباشد، فرشتگان سؤالاتی می کنند که او نمی داند. آنها نیز او را با شیطان وامی گذارند و می روند».(۲)

شنوایی مردگان با گوش برزخی

شنوایی مردگان با گوش برزخی

آتش جنگ فرو نشسته بود و دیگر از آن همه هیاهو خبری نبود. کفار، تلفات زیادی داده و شکست سنگینی را متحمل شده بودند. عده ای از آنان پا به فرار گذاشتند و بقیه نیز تسلیم مسلمانان شدند. مسلمانان از پیروزی ای که نصیبشان شده بود، بسیار خشنود بودند.

در کنار چاه های آب بدر، اجساد کشته شدگان به چشم می خورد. بیشتر اجساد، متعلق به کافران بود و تعداد کمی از آنان، مسلمانانی بودند که در این جنگ و در راه خدا شهید شده بودند. تعدادی از اجساد کفار به درون چاهی که در همان نزدیکی بود، ریخته شد. آنان در حق پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش بسیار ستم کرده بودند و حال، مسلمانان با خشم و نفرت اجسادشان را به درون چاه ریخته بودند. دیگر از آن همه غرور و سرکشی خبری نبود. سکوت کفر همه جا را فرا گرفته بود.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آرامی قدم برمی داشت کنار آن چاه که رسید، ایستاد. یاران و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت آمدند. همگی دور آن چاه حلقه زدند. آنان منتظر بودند که ببینند پیامبر صلی الله علیه و آله چه اقدامی می کند. «عمربن

۱- ابراهیم: ۹.
۲- فروع کافی، ج ۳، ص ۲۳۸.

خطاب» که در آن جمع بود، فکر می کرد پیامبر صلی الله علیه و آله می خواهد نسبت به کشته شدگان سخن و یا حرکت ناپسندی انجام دهد.

در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله، یکایک کشته ها را به نام صدا کرد، زیرا تمامی آنها را می شناخت. آن حضرت فرمود: «آیا بهتر نبود که شما، از خداوند و رسولش اطاعت می کردید؟ ما به آنچه خدا وعده داده بود، دست یافتیم.

آیا شما نیز وعده های پروردگارتان را مشاهده می کنید؟»

مسلمانان از این سخنان، بسیار تعجب کرده بودند و به یکدیگر نگاه می کردند. آخر مگر مردگان می شنوند. عُمَر که از همه آنان بی تاب و عصبانی تر به نظر می رسید، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را قطع کرد و گفت: «ای رسول خدا! با اجسادی سخن می گویی که روح بر تن ندارند. آنان که سخن تو را نمی شنوند، پس چگونه در سخنانت آنان را مورد خطاب قرار می دهی؟»

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از حالت خمیدگی درآمد و ایستاد. نگاهی به مسلمانان کرد و متوجه نگاه های حیرت زده شان شد. آن گاه رو به عمر کرد و فرمود: «سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، آنان نیز مانند شما می شوند و شما نسبت به آنچه که می گویم، از آنان شنواتر نیستید.»(۱)

آری! مردگان از زندگان شنواتر هستند.

مونس همیشگی قبر

مونس همیشگی قبر

هنگامی که انسان جان به جان آفرین تسلیم می کند و او را در قبر

۱- محمدبن اسماعیل، بخاری؛ صحیح، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۱۳ ق، ج ۵، ص ۹۷.

می گذارند، در همان ابتدا، فرزند، عمل و مالش در برابر او به شکل و صورتی ظاهر می شوند. او به اعمال نیک خود نگاه می کنـد و می گویـد: «به خدا قسم، در دنیا به تو میل و رغبتی نداشـتم. انجام تو برای من دشوار بود، حال به من بگو که درنزد تو چه جایگاهی دارم؟»

ــ من مونس قبر و تنهـایی تو هسـتم و تـا روز قیـامت پیوسـته با توام تا آن زمان که با یکـدیگر در پیشـگاه عـدل خداونـد قرار بگیریم.

پس اگر تو ای انسـان! خداونـد را رفیق و یـار خویش قرار دهی، در آن روز این دوستی و نزدیکی به پروردگـارت با زیباترین لباس ها و نیکوترین صورت جلوه می کنـد و تو را چنین مورد خطاب قرار می دهد: «من تو را به آسایش و نعمت های بهشتی بشارت می دهم و مقدم تو را به آن گرامی می دارم.»

ــ تو کیستی؟

ــ من آن عمل نیک تو هستم که در دنیا انجام دادی و به بهشت فرستادی.(۱)

گفت وگوی مؤمنان در قبر

گفت وگوی مؤمنان در قبر

تاریکی از آسـمان کوفه، کم کم رخت برمی بست و هوا روشن می شد. رفت و آمد در کوچه های غم گرفته این شهر، کم و بیش دیده می شد. عده ای نیز هنوز در خانه بودند و برای کار روزانه، هنوز بیرون نیامده بودند.

«اصـبغ بن نباته»، لباس نظامی اش را پوشید و از خانه بیرون آمد. در بین راه به «قنبر» که باهم از قبل قرار داشتند، رسید. پس از سلام و احوال پرسی،

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۲۸.

دو نفری به سوی خانه امام علی علیه السلام حرکت کردند تا برای نگهبانی و مواظبت از امام علیه السلام در کنار آن حضرت باشند.

آن دو، امام علیه السلام را دیدند که از منزل بیرون آمده و سوار بر اسب، به سوی جاده منتهی به خارج از شهر در حرکت است. از دروازه شهر گذشت و از کوفه نیز خارج شد. آن دو وظیفه داشتند به امام بپیوندند. از این رو، با فاصله ای نه چندان زیاد، به دنبال امام حرکت کردند. آنها هنوز از مقصد و هدف ایشان، آگاه نبودند و نمی دانستند که امام علیه السلام صبح به این زودی کجا می رود. رفتند و رفتند تا به سرزمین «عزی» رسیدند؛ جایی که بعدها «نجف» نام گرفت. امام علیه السلام از آن سرزمین هم گذشت، به محلی رسید و از اسب پایین آمد. سپس بر روی زمین خاکی دراز کشید، قنبر تا این صحنه را مشاهده کرد، خیال کرد امام علیه السلام خسته شده و خوابش گرفته، چون زیراندازی ندارد، روی زمین خاکی خوابیده است. طاقت نیاورد و سریع خود را به امام علیه السلام رساند و پس از سلام، گفت: «ای امیر مؤمنان! اجازه دهید عبایم را زیر پای شما پهن کنم». امام علیه السلام مانع شد و فرمود: «خیر اینجا سرزمینی است که قبر مؤمنان در آن قرار دارد و این کار تو، مزاحمتی برای آنهاست.»

در این هنگام، اصبغ قدم جلو نهاد و به امام علیه السلام نزدیک شد و گفت: «از سخن شما معلوم می شود که در اینجا مؤمنان زیادی دفن شده اند. اما منظورتان را از مزاحمت نفهمیدم.» امام علیه السلام فرمود: «ای فرزند نباته! اگر پرده از برابر چشمانتان کنار رود، ارواح مؤمنان را می بینید که گروه گروه اینجا نشسته و با یکدیگر دیدار می کنند و باهم سخن می گویند. اینجا، جایگاه

مؤمنان است و در وادی برهوت، ارواح کافران قرار دارد.(۱)

حیات برزخی شهیدان

حیات برزخی شهیدان

آن روز، بسیار سخت و دردناک به پایان رسید. غفلت عده ای که در پی غنایم بودند و دستورهای پیامبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفته بودند، باعث شد عده زیادی از مسلمانان شهید شوند. در میان شهدا، پیکر حمزه، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز به چشم می خورد. تنها دلخوشی مسلمانان از جنگ احد این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز زنده است و کسانی که از دستورهای ایشان سرپیچی کرده بودند، شرمسار سر به زیر انداخته بودند و سخنی نمی گفتند، چون اشتباه آنان، به هیچ وجه جبران پذیر نبود.

عبداللّه، سراسیمه به این سو و آن سو می رفت. او می خواست پیامبر صلی الله علیه و آله را ببیند و از سلامتی آن حضرت، خیالش آسوده گردد. نفس نفس می زد. تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی دید، آرام نمی گرفت. ایستاد و قدری نفس تازه کرد. ناگهان، پیامبر صلی الله علیه و آله را از دور دید که در میان کشته های مسلمانان ایستاده بود. دوان دوان خود را به حضرت رسانید. پیامبر صلی الله علیه و آله را مشغول گفت وگو دید، امّا هرچه نگاه کرد تا کسی را ببیند که پیامبر صلی الله علیه و آله با او سخن می گوید موفق نشد. نزدیک تر رفت، ولی باز کسی را ندید. تعجب کرد. با خود گفت: «پیامبر با چه کسی سخن می گوید. من کسی را در این اطراف نمی بینم؛ جز شهیدانی که بر زمین افتاده اند اینها هم که چیزی را نمی شنوند.» لحظه ای سکوت کرد تا ببیند پیامبر صلی الله علیه و آله چه کسی را مورد

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۴۳.

خطاب قرار داده است. شنید که ایشان از شهیدان می پرسد: «به من بگویید چه آرزویی دارید؟» و پس از آن، سؤالات دیگری را بیان می کند. ابن مسعود صبر کرد. مدتی گذشت. او نزدیک تر رفت. پیامبر اکرم، «عبداللّه بن مسعود» را دید که با تعجب به او نگاه می کند. عبداللّه جلوتر رفت و پس از سلام، از آن حضرت سؤال کرد که با چه کسی سخن می گفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از گفت وگوی خود با شهیدان خبر داده و روشن شد آن شهیدان که به زمین افتاده و به ظاهر زنده نیستند و نمی بینند و نمی شنوند، دارای حیات برزخی هستند، آن چنان که سخنان پیامبر اسلام را می شنیدند و به سؤالات او پاسخ می دادند.(۱)

پاداش ها و نعمت های برزخی

پاداش ها و نعمت های برزخی

جوان رزمنده از میان خیل لشکریان برخاست و خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! فضیلت جنگجویان در راه خدا را برای من بیان کن.»

امام علی علیه السلام در پاسخ آن جوان به خاطره ای که از همین سؤال داشت، اشاره کرد. خود حضرت، در یکی از جنگ ها همین سؤال را، از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرموده بود: «هنگامی که جنگجویان، به شرکت در میدان جنگ و جهاد تصمیم می گیرند، خداوند رهایی از آتش و دوزخ را برای آنها تقرّر می دارد.

و هنگامی که سلاح برمی دارند و آماده میدان می شوند، فرشتگان به وجود

۱- تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۱۶۹.

آنها افتخار می کنند.

و هنگامی که با همسر و فرزند و بستگان خداحافظی می کنند، گناهانشان می ریزد... .

... و هنگامی که گام به میدان نبرد می گذارند و نیزه ها و تیرها رد و بدل و جنگ تن به تن شروع می شود، فرشتگان برای آنها بال و پر می گسترند... در این هنگام، منادی صدا می زند: بهشت در سایه شمشیرهاست. در این هنگام، ضربات دشمن بر پیکر شهید، ساده تر و گواراتر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است. و هنگامی که شهید از مرکب فرو می غلتد، هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می شتابند و نعمت های بزرگ معنوی و مادی را که خدا برای او فراهم ساخته است، شرح می دهند.

و هنگامی که شهید بر روی زمین قرار می گیرد، زمین می گوید: آفرین بر روح پاکیزه ای که از بدن پاکیزه پرواز می کند! بشارت باد بر تو! نعمت هایی در انتظار توست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بر قلب هیچ انسانی خطور نکرده است...»(۱)

۱- تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۱۷۲.

ص:۹۷

فصل چهارم: قیامت

اشاره

فصل چهارم: قیامت

معاد را شناختیم و دلایل آن را بیان کردیم. اکنون که به شناخت نسبی در این باره دست یافتیم، با عنایت خداوند، در این بخش به نشانه ها و حوادث پیش از قیامت، می پردازیم؛ حوادثی که در آسمان ها و زمین، رخ می دهد و شامل حوادث طبیعی و حوادث اجتماعی ـ اخلاقی می شود. و نیز از حوادث پس از وقوع قیامت، سخن به میان می آوریم و برای هر عنوان، داستانی ارائه می کنیم.

حتمی بودن وقوع قیامت

حتمی بودن وقوع قیامت

آنان راه گذشتگان خویش را پیموده، دعوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به توحید و ترس از روز بازپسین را به مسخره می گرفتند و او را دیوانه می خواندند و می گفتند: «محمد از آمدن قیامت در آینده نزدیک خبر داده، پس، بهتر است دست از کار برداریم و منتظر بمانیم تا زمانی که قیامت رخ دهد، بهتر است که او برای ما، غم و غصه به دل راه ندهد، چون آن موقع ما هم ایمان می آوریم!»

آنان نزد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: «قیامت چه شد؟ آنچه را که

بدان مردم را می فریفتی، کجاست؟ می بینی که همه چیز پابرجاست و هیچ خبری نیست. چرا این همه بر سخن خود اصرار می ورزی؟ تو که از آتش دوزخ سخن می گفتی، ما بسیار دوست داریم که قیامت رخ دهد و آن را ببینیم. دوزخ از آنِ ما باشد و بهشت مال تو و یارانت، آن را نخواستیم!»

در این هنگـام، جبرییـل فرود آمـد و آیه اول سوره نحـل نـازل شـد. این آیه با آوردن فعل ماضـی، از رخ دادن بسـیار نزدیک قیـامت، چنـان خبر داد که گویـا رخ داده است و در آن، تردیـدی وجود نـدارد. یـاران پیـامبر صـلی الله علیه و آله از این تعبیر برداشت کردند که هر آینه، ممکن است قیامت رخ دهد. اضـطراب و نگران، سراسـر شهر را فرا گرفت. همه مردم منتظر بودند تـا هر لحظه زلزله ای بزرگ رخ دهـد و قیـامت پدیـد آیـد. گروهی نیز با عجز و ناله به درگاه الهی، توبه و با بسـتگان خویش وداع کردند، امّا از قیامت خبری نشد.

جبرییل امین، دوباره از آسمان فرود آمد و فرمود: «شتاب مکنید!»

پیامبر صلی الله علیه و آله، یاران خود را فرا خواند و به دو انگشت خود اشاره کرد و فرمود: «فاصله بعثت من تا قیامت، همچون این دو انگشت، به هم نزدیک است».

خداوند می فرماید: «امر خدا نزدیک است؛ بنابراین، شتاب مکنید».(۱)

نزدیک بودن قیامت

نزدیک بودن قیامت

غروب آفتاب نزدیک بود و مردم بعد از نماز عصر، همچنان در مسجد

۱- تفسیر کشف الاسرار، ج ۵، ص ۳۵۲.

نشسته بودند. قیامت و نشانه های آن، موضوع سخن آن روز مسلمانان بود. آنها می دانستند که جز خدا، کسی از زمان وقوع این حادثه مهم خبردار نیست؛ حتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بارها به این مطلب اشاره کرده و آن را از علوم الهی معرفی کرده بود؛ از این رو، هیچ کس به خود اجازه نمی داد در این باره سخن بگوید، چون بی درنگ، به او دروغگو لقب می دادند و از میان مسلمانان رانده می شد.

آنها تنها می توانستند از نشانه های قیامت سخن بگویند و درباره آن اظهار نظر کنند. یکی می گفت وقوع قیامت دور است؛ دیگری می گفت برعکس، نزدیک است؛ چون از نشانه های قیامت، برچیده شدن علم، آشکار شدن جهل و شرب خمر و زیادی زناست که همه اینها در جامعه رواج دارد. دیگری بر این باور بود که از دیگر نشانه های قیامت، بعثت و قیام خاتم پیامبران، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است که این واقعه نیز اتفاق افتاده است.

هرکس نظری می داد و سخنی می گفت و برای خود دلیلی ارائه می کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به دلیل اهمیت این موضوع، خود سخن آغاز و مطالبی را بازگو کرد. حضرت، در بخشی از خطبه اش درباره این موضوع فرمود: «سوگند به کسی که جان محمّد در دست اوست! آنچه از دنیا گذشته، نسبت به آنچه باقی مانده، مانند مقداری از روز است که امروز از شما گذشته و تا غروب باقی مانده و می بینید که از روز، جز مقدار کمی باقی نمانده است.»(۱)

۱- محمدبن عبدالله، آلوسی؛ تفسیر روح المعانی، تهران، کتابچی، ۱۳۷۰، ج ۲۶، ص ۴۸.

نشانه های قیامت

اشاره

نشانه های قیامت

زیر فصل ها

۱. نشانه های طبیعی

۲. نشانه های اجتماعی، اخلاقی

۱. نشانه های طبیعی

اشاره

۱. نشانه های طبیعی

سن و سالی نـداشت. هنوز جوانی و شاید هم میان سالی را تجربه می کرد، امّا فردی پر تلاش بود. به علم و دانش حریص بود؛ به ویژه، دوست داشت دربـاره قیـامت و نشـانه هـای آن بیشتر بدانـد. آن روز نیز، همچون روزهـای گذشـته، دوسـتانش نزد او آمدنـد و از او خواسـتند که با آنها بیایـد. «حذیفه بن اُسَیْد» که از پیش برای رفتن آماده بود، دستی به سر و صورتش کشـید، خود را مرتب کرد و به سرعت خود را به کوچه رساند و به دوسـتانش پیوست. در مسیر راه، یکی از آنان گفت: «بحث خوب و مفیـدی اسـت، داریـم بـه نـتیجه می رسـیم.» دیگری گفت: «کـاش برای بحث در این موضـوع، وقت بیشـتری اختصـاص می دادیم.» حـذیفه نیز سـخن آن دو را تأیید کرد و گفت: «اگر قیامت، خوب شـناخته شود و همه به آن روز ایمان آورند، گناه از میان ما رخت برمی بندد.»

لحظاتی بعد، به غرفه ای که از پیش انتخاب کرده بودند، رسیدند و در آنجا به بحث خود درباره نشانه های قیامت ادامه دادند.

هنوز لحظـاتی نگذشـته بود که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بر آنهـا وارد شـد. همگی به احترام ایشان از جا برخاسـتند. آن حضـرت موضوع بحث را جویا شـد. حذیفه گفت: «ما درباره قیامت گفت وگو می کنیم.» پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله، رو به آنها کرد و فرمود: «قیامت به وقوع نمی پیوندد، مگر آنکه ده نشانه رخ دهد: خروج دجّال، سه خسوف (خسوفی در مشرق، خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیره العرب)، دُخان (دود)، طلوع خورشید از مغرب، دابّه (جنبش)

زمین، خروج یأجوج و مأجوج، خروج آتشی از قعر زمین در یمن که همه را به سوی محشر سوق می دهد و ظهور عیسی بن مریم علیه السلام »(۱)

روایتی دیگر درباره نشانه های طبیعی

روایتی دیگر درباره نشانه های طبیعی

آن سال، آسمانِ مدینه برکت خود را از زمین دریغ داشت و بارانی نبارید. خشکسالی همه جا را فرا گرفت و گرد و غبار تیره و تاری صفحه آسمان را پوشاند.

«حذیفه پسر یمان»، وقتی این صحنه را مشاهده کرد، به یادش آمد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دود و گرفتگی آسمان را یکی از نشانه های قیامت ذکر کرده بود. با خود فکر کرد بی تردید، قیامت نزدیک است. تصمیم گرفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و در این باره از آن حضرت بپرسد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، چهار چیز را از نشانه های نزدیک شدن قیامت ذکر فرمود؛ ظهور دجّال، نزول عیسی، آتشی که از قعر سرزمین «عدن» برمی خیزد و دود که به عنوان آخرین نشانه برشمرد.

حذیفه، برای فهم بیشتر معنای دُخان (دود) از پیامبر صلی الله علیه و آله توضیح خواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ، این آیه را خواند که: «منتظر روزی باش که آسمان، دود آشکاری پدید آورد.»(۲)

سپس افزود: «دخان، دودی است که میان مشرق و مغرب را پر می کند و چهل شبانه روز باقی می ماند. در این حال، به مؤمن حالتی شبیه زکام دست

۱- بحارالانوار، ج ۶، ص ۳۰۴.

۲- دخان: ۱۰.

می دهد، و امّا کافر، شبیه افراد مست خواهد شد و دود، از بینی و گوش ها و پشت او بیرون می آید».(۱)

۲. نشانه های اجتماعی، اخلاقی

اشاره

۲. نشانه های اجتماعی، اخلاقی

سال آخر عمر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت، در حال بجا آوردن آخرین حج خود بود. هنگام طواف، آن حضرت به کعبه نزدیک شد و در خانه کعبه را گرفت. رو به یاران خود که سلمان فارسی نیز در میان آنان بود، کرد و فرمود: «آیا شما را از نشانه های قیامت آگاه سازم؟» سلمان که در آن روز از همه به پیامبر نزدیک تر بود، عرض کرد: «آری، ای رسول خدا!»

ـ از نشانه های قیامت، تضییع نماز، پیروی از شهوات، تمایل به هواپرستی، گرامی داشتن ثروتمندان و فروختن دین به دنیاست. در این هنگام، قلب مؤمن در درونش آب می شود، آن چنان که نمک در آب. او از این همه زشتی ها که می بیند و توانایی بر تغییر آن ندارد، رنج می برد.

ـ ای رسول خدا! آیا چنین امری واقع می شود؟!

ـ آری! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، زمامدارانی ستمگر، وزیرانی فاسق، کارشناسانی بیدادگر و امنایی خائن بر مردم حکومت می کنند.

ـ ای رسول خدا! آیا این امر واقع می شود؟!

ـ آری! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زشتی ها زیبا، و زیبایی ها زشت می شود. امانت به خیانت کار سپرده

۱- ابن بابویه، محمدبن علی؛ امالی، قم، ششم، کتابچی، ۱۳۷۰، ج ۶، ص ۲۹.

می شود و امانتدار خیانت می کند، دروغگو را تصدیق می کنند و راستگو را تکذیب!

ـ آیا چنین چیزی اتفاق می افتد، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن روز حکومت به دست زنان و مشورت با بردگان خواهد بود. کودکان بر منابر می نشینند و دروغ، ظرافت؛ و زکات، غرامت؛ و بیت المال، غنیمت به شمار می آید! مردم به پدر و مادر بدی می کنند و به دوستانشان نیکی. و ستاره دنباله دار در آسمان ظاهر می شود.

ـ آیا چنین اتفاقی می افتد، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، زن با شوهرش شریک تجاری می شود (و هر دو، تمام تلاش خود را در بیرون خانه و برای ثروت اندوزی به کار می گیرند)، باران کم و صاحبان کرم خسیس و تهی دستان حقیر شمرده می شوند. در آن هنگام، بازارها به یکدیگر نزدیک می گردد. یکی می گوید چیزی نفروختم و دیگری می گوید سودی نبردم و همه زبان به شکایت و نکوهش پروردگار می گشایند!

ـ آیا چنین امری واقع می شود، ای رسول خدا!؟

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، اقوامی به حکومت می رسند که اگر مردم سخن بگویند، آنها را می کشند و اگر سکوت کنند، همه چیزشان را مباح می شمرند. اموال آنها را غارت می کنند و احترامشان را پایمال و خون هایشان را می ریزند. دل ها را پر از عداوت و وحشت می کنند و همه مردم را ترسان و خائف و مرعوب می بینی!

ـ آیا این امر واقع می شود، ای رسول خدا؟!

ـ آری! قسم به آن کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، چیزی از مشرق و چیزی از مغرب می آورند (قوانینی از شرق و قوانینی از غرب) و امت من به چند رنگ درمی آیند. وای در آن روز بر ضعف های امت از آنها! و وای بر آنها از عذاب الهی! نه بر کوچک تر رحم می کنند، نه احترام به بزرگ تر می گذارند و نه گنهکاری را می بخشند. بدی هایشان، همچون آدمیان است، امّا قلب هایشان، قلب های شیاطین!

ـ ای رسول خدا! آیا به راستی این امر اتفاق می افتد؟

ـ آری! قسم به آن کس که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان، مردان به مردان قناعت می کنند و زنان به زنان (همجنس بازی) و بر سر پسران به رقابت برمی خیزند، همان گونه که برای دختران، در خانواده هایشان. مردان، خود را شبیه زنان و زنان خود را شبیه مردان می کنند و زنان بر زین سوار می شوند، لعنت خدا بر آنها باد!

ـ آیا چنین امری به وقوع می پیوندد، ای رسول خدا!؟

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن زمان به تزیین مساجد می پردازند، آن چنان که معابد یهود و نصارا را تزیین می کنند. قرآن ها را می آرایند (بی آنکه به محتوای آن عمل کنند).

مناره های مساجد، بلند و صفوف نمازگزاران فراوان، امّا دل ها نسبت به یکدیگر دشمن و زبان ها مختلف است!

ـ آیا این امر واقع می شود، ای رسول خدا!؟

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن

هنگام، پسران امت من، خود را با طلا تزیین می کنند و لباس های ابریشمین حریر و دیباج می پوشند و از پوست های پلنگ برای خود لباس تهیه می کنند!

ـ آیا این مسئله اتفاق می افتد، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زنا آشکار می شود.

معاملات با غیبت و رشوه انجام می گیرد. دین را فرو می نهند و دنیا را برمی گزینند.

ـ آیا این امر شدنی است، ای رسول اللّه ؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، طلاق فزونی می گیرد و حدی برای خدا اجرا نمی گردد، امّا با این حال به خدا آسیب نمی زنند.

ـ آیا این امر اتفاق می افتد، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، زنان خواننده و آلات لهو و نوازندگی آشکار می شود و اشرار امتم به دنبال آن می روند.

ـ آیا به راستی چنین چیزی اتفاق می افتد، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، اغنیای امتم برای تفریح به حج می روند و طبقه متوسط برای تجارت و فقرا برای تظاهر و ریا! در آن زمان اقوامی پیدا می شوند که قرآن را برای غیر خدا فرا می گیرند و با آن، همچون آلات لهو رفتار می کنند و اقوامی بر سر کار می آیند که برای غیر خدا، علم دین فرا می گیرند. فرزندان نامشروع فراوان می شوند و قرآن را به صورت غنا می خوانند و برای دنیا بر یکدیگر

سبقت می گیرند.

ـ آیا این امر واقع می شود، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! این در زمانی است که پرده های حرمت دریده و گناه فراوان می شود. بدان بر نیکان مسلط می گردند. دروغ زیاد می شود. لجاجت آشکار و فقر فراوان می شود. مردم با انواع لباس ها، بر یکدیگر فخر می فروشند. باران های بی موقع می بارد. قمار و آلات موسیقی را جالب می شمرند و امر به معروف و نهی از منکر را زشت می دانند؛ به گونه ای که مؤمن در آن زمان، از همه امت خوارتر است. قاریان قرآن و عبادت کنندگان، پیوسته به یکدیگر بدگویی می کنند و آنها را در ملکوت آسمان ها، افرادی پلید و آلوده می خوانند.

ـ آیا وقوع این امر امکان پذیر است، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان! در آن هنگام، ثروتمند رحمی بر فقیر نمی کند، تا آنجا که نیازمندی در میان جمعیت به پا می خیزد و اظهار حاجت می کند و هیچ کس چیزی در دست او نمی نهد.

ـ آیا این امر شدنی است، ای رسول خدا؟!

ـ آری! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ای سلمان![۱]

شروع قیامت با صیحه آسمانی

شروع قیامت با صیحه آسمانی

او هر شب، آیه ای از قرآن را برای مردم می خواند و معنا می کرد و همه با جان و دل، به سخنان شیوای او گوش می دادند. شبی، او آیه «عمّ یتساءَلون،

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۴۵۴.

عن النباء العظیم» (از چه می پرسند، از خبر عظیم می پرسند) را خواند و گفت: «ای مردم! آیا می دانید این خبر بزرگ که خداوند وعده آن را در قرآن داده، چیست؟» همه گفتند: «خیر! تو به ما بگو.»

او گفت: «به خدا قسم مولایم امام صادق علیه السلام فرمود که آن خبر عظیم، قیامت است. روزی که تمام خلایق، چه ضعیف و چه قوی، همه در آن روز متحیر و ناراحت هستند؛ روزی که همه در جزع و فزع به سر می برند.»

یکی از جوانان که به قدرت و شجاعت معروف بود و به زور بازوی خود می بالید، گفت: «اینها چیست که می گویی!؟ من از هیچ چیزی نمی ترسم و چیزی نمی تواند مرا غمگین کند تا چه رسد به جزع و فزع!»

استاد که سخنان جوان را شنید، گفت: «ای جوان! آیا نام «عمروبن معدی کرب» را شنیده ای؟!»

جوان گفت: «آری که شنیده ام! پدرم از پدرانش شنیده بود که او مردی بسیار قوی و قدرتمند بوده است و فتوحات زیادی را برای اسلام به ارمغان آورده است.»

او گفت: «آیا می دانی عمروبن معدی کرب در ابتدا کافر بوده و هنگامی که آوازه رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنود، با قومش خدمت رسول اللّه صلی الله علیه و آله می رسد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از قیامت و بزرگ ترین ترسی که در عالم هست، بر حذر می دارد و می فرماید: اگر ایمان بیاوری، از آن ترس و خوف بزرگ در امان هستی.»

جوان گفت: «خیر نمی دانستم! اما بعد چه شد؟!»

او گفت: «عمروبن معدی کرب از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آن ترس بزرگ

کدام است!؟ من آن قدر «شجاع و نترس و قوی دل هستم که از هیچ چیزِ خوفناکی نمی ترسم!

حضرت به او فرمود: ای عمرو! چنین نیست که گمان کرده ای! بلکه از سوی خدا در آسمان صیحه ای زده می شود و همه زنده می شوند و صف می کشند و آسمان شکافته می شود و کوه ها متلاشی و بعد پراکنده می شوند و هیچ موجود زنده ای نیست، مگر اینکه از ترس، دلش کنده شود و گناهانش را به خاطر آورد و مشغول به نجات خود شود؛ مگر کسانی که خدا خواسته باشد.

و بعد پیامبر صلی الله علیه و آله آن قدر از اوصاف قیامت و مناظری که در آن روز اتفاق می افتد برای عمرو که بسیار شجاع و قوی بود، می گوید که او از ترس بدنش به لرزه می افتد و می گوید: ای پیامبر اسلام! برای چنین روز سختی که در پیش دارم، چه کارهایی را باید انجام دهم؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بگو لا اله الا اللّه .

و عمرو، در همان جا همراه قومش مسلمان می شوند.»

جوان مغرور که این سخن را شنید، از شرم چیزی بر زبانش نیامد و از آن به بعد، به زور بازوی خود مغرور نبود و به فکر آخرت و روز قیامت افتاد و در راه کسب توشه ای که در روز قیامت به دردش بخورد، تلاش کرد.(۱)

فرار از هم در قیامت

فرار از هم در قیامت

سه دوست بودند یکدل و یکرنگ. دوران کودکیشان سرشار از صفا و

۱- معاد، ص ۸۳ .

صمیمیت بود. روزهای تلخ و شیرین زندگیشان را در کنار هم سپری می کردند. این سه دوست، به قدری با هم گرم و صمیمی بودند که به دستور پیامبر، عقد اخوّت خواندند.

یک روز یکی از آنها گفت: «دوستان! ما که این قدر نسبت به هم دلبستگی داریم، خدا کند تا ابد در کنار هم باقی بمانیم و هیچ زمان از احوال هم غافل نباشیم، حتی پس از مرگ نیز همدیگر را دیدار کنیم.»

سپس، برای تحقق آرزویشان، هر سه به درگاه خدا دعا کردند. در بین راه یکی از آنها تغییر مسیر داد و روانه مسجد شد. دید رسول خدا صلی الله علیه و آله در گوشه ای از مسجد نشسته و عده ای نیز دور پیامبر حلقه زده اند و سؤالاتی می پرسند.

یکی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: «آیا در روز قیامت، انسان از دوستان صمیمی اش یادی می کند؟»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سه مکان هست که هیچ کس در آنجا یادی از کسی نمی کند و هرکس به فکر خویش است.» پرسیدند: «آن سه مکان کجاست؟!»

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «اول ین جا، پای میزان و سنجش اعمال است؛ آن روز همه می بینند که میزان اعمالشان سنگین است یا سبک. دوم ین مکان، پل صراط است؛ راهی که بهشتیان از آن می گذرند و گناهکاران به قعر جهنم سقوط می کنند. مکان سوم، هنگامی است که نامه اعمال را همه به دست می گیرند. عده ای آن را به دستِ راست می گیرند و عده ای نیز به دست چپ.

در این سه مکان، هیچ کس به فکر دیگری نیست، دوست از دوست می گریزد و پدر و مادر از فرزند و فرزند از پدر و مادر. خداوند نیز در آیه ای از قرآن کریم می فرماید: روزی که آن را ببینید [زلزله قیامت]، هر شیر دهنده ای، آن را که شیر می دهد [از ترس]فرو می گذارد و هر آبستنی بار خود را فرو می نهد. مردم را مست می بینی و حال آن که مست نیستند، ولی عذاب خدا شدید است.

و در جایی دیگر می فرماید: در آن روز، هرکس به قدر کافی به خود مشغول است.» مرد جوان که به مجلس پیامبر صلی الله علیه و آله آمده بود، با شنیدن این سخن به خود آمد و با عجله از مسجد بیرون رفت و روانه منزل شد.

فردای آن روز، ماجرا را برای دوستانش تعریف کرد سپس گفت: «دوستان! حالا که متوجه شدیم در آن دنیا کسی به فکر دیگری نیست، پس چه خوب است که یک دوست وفادار انتخاب کنیم که در تمامی لحظات سخت و جانفرسا کنارمان باشد و آن دوست وفادار و جاودانه کسی نیست، جز خداوند رحمان که لحظه ای از حال بندگانش بی خبر نیست و فریادرس تمامی انسان هاست.»(۱)

چگونگی معاد جسمانی

چگونگی معاد جسمانی

هر لحظه ای که از عمرشان می گذشت، بیشتر مرتکب گناه می شدند و از دین اسلام و دستورهای الهی سرپیچی می کردند. به خاطر لذت های دنیوی، بهشت و جهنم را به دست فراموشی سپرده و غرق در جرم و معصیت بودند.

۱- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۲۹.

اباعبداللّه علیه السلام می خواست آنان به راه راست هدایت و از خواب غفلت بیدار شوند.

به درخواست امام علیه السلام، مردم زیادی در مسجد جمع شدند. امام علیه السلام هنوز شروع به سخن نکرده بود که شخصی از میان جمعیت بلند شد و به امام علیه السلام گفت: «ای اباعبداللّه ! چرا این موقع از روز ما را گرد هم آورده ای؟! آیا خبری شده است؟!»

امام علیه السلام لحظه ای سکوت کرد، سپس با لحنی هشدار گونه فرمود: «هنگام حسابرسی روز قیامت، چهل شبانه روز از آسمان باران می بارد و خداوند اجزا و اعضای بدن ها را به هم پیوند داده و گوشت به روی آنها می رویاند.»

باز مرد دیگری از میان جمعیت صدا زد: «ای جعفربن محمّد! خداوند ما را مبعوث می کند، در حالی که ما نابود شده ایم؟!»

امام علیه السلام در پاسخ فرمودند: «ای ابن درّاج! به خدا قسم که روزی جبرییل نزد جدم رسول اللّه صلی الله علیه و آله آمد و هر دو، راهی قبرستان بقیع شدند. جبرییل بر بالای قبری ایستاد و صاحب قبر را که یکی از بندگان خاص خداوند بود، صدا زد و امر کرد که او از جا برخیزد. این بنده مؤمن نیز به اذن خدا، همچون انسانی سالم برخاست. در حالی که وجودش نورانی و سپید بود، با دستان خود خاک از صورتش پاک و مدام این جمله را با خود تکرار می کرد: اللّه اکبر (خدا بزرگ تر از آن است که وصف شود) الحمد اللّه (ستایش مخصوص خداست). جبرییل امر کرد او به داخل قبر برود، به اذن خدا داخل قبر شد.

سپس جبرییل به سوی قبر شخصی که گنهکار و کافر بود، رفت. باز

جبرییل به صاحب قبر امر کرد که از جا برخیزد. او نیز به اذن خدا برخاست، امّا با چهره ای زشت و وحشتناک که نه تنها هیچ اثری از سپیدی در او دیده نمی شد، بلکه همه سیاهی و پلیدی بود. او نیز مدام می گفت: یا حسرتا، یا ثبورا. ای وای بر من حسرت زده! وای، وای بر من هلاک شده. سپس، جبرییل امر کرد که شخص گنهکار به داخل قبر رود. او نیز به همان حالتی که از قبر بیرون آمده بود، دوباره داخل آن شد.

پس از این واقعه، جبرییل رو کرد سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت: ای محمّد! این چنین خداوند در روز قیامت مردگان را زنده و در صحنه محشر حاضر می کند. مؤمنان بارویی سپید در حال گفتن ذکر خدا و کافران با چهره ای زشت و سیاه در حال اندوه و حسرت.»

امام صادق علیه السلام به سخنانش ادامه داد: «من تعجب می کنم از کسی که به آخرت ایمان ندارد، در حالی که عالِمِ دنیا را می بیند و حیرانم از کسی که مرگ را انکار می کند، در حالی که هر شب و روز می بیند افرادی را که می میرند و این دنیا را ترک می کنند.»(۱)

شبهه امتناع اعاده معدوم

شبهه امتناع اعاده معدوم

شبهه معاد جسمانی در ذهنِ آن مردِ کافر و ملحد، او را واداشت نزد امام صادق علیه السلام بیاید و سؤال خود را مطرح کند. او که فرد دانشمندی بود، از امام علیه السلام پرسید: «چگونه ممکن است بدن در قیامت برانگیخته شود، در حالی که بدن فرسوده شده و اعضای آن از هم پاشیده است؛ عضوی در یک سرزمین که شاید طعمه درندگان شده و عضو دیگر در سرزمینی دیگر که

۱- امالی، ص ۱۰۷.

شایـد به وسـیله حشـرات تکه تکه شـده و دیگر اثری از آن نیست و عضو دیگر به صورت خـاک درآمـده و از آن گل، دیوار خانه را بالا برده اند.»

امام علیه السـلام منظور او را فهمیـد و به او پاسـخ داد: «آن کسـی که صاحب جسد را از نیستی ساخت، قادر است دوباره او را خلق نماید.»

فرد کافر، از این پاسخ قانع نشد و گفت: «بیشتر توضـیح دهید.» امام علیه السـلام فرمود: «روح، در مکان و جایگاه خودش قرار دارد؛ روح نیکوکاران در روشنی و روح بدکاران در تاریکی. امّا درباره بدن، با اینکه آن تبدیل به خاک شده، امّا از بین نرفته و [تمام عناصـر اصـلی]نزد خدایی که هیچ ذره ای از او پنهان نیست، محفوظ می ماند؛ خدایی که عدد اشـیا و وزن آنها را نیز می دانـد. امّـا این ذرات خـاک از انسـان و یـا حیوان، به منزله ذرات طلا در خاک است. وقتی رسـتاخیز فرا می رسـد، زمین با بارانی شدیـد، رشد و نمو می کند و به حرکت در می آید؛ مانند گرفته شدن کره از شـیر به وسـیله مشک. آن گاه همه ذرات یکجا جمع شده و جسد شکل می گیرد و به اذن خداوند، به روح مربوط به خودش تعلق می گیرد.»(۱)

شبهه آکل و مأکول

شبهه آکل و مأکول

دریـا، طوفانی بود و آن روز برای صـید ماهی، خبری از ماهی گیران نبود؛ تنها امواج سـهمگین دریا سـکوت را می شـکست و آرامش را در هم می ریخت. گاهی نیز صدای کرکس ها و زوزه حیوانات درنده به گوش می رسید.

حضرت ابراهیم علیه السلام درساحل بود که هجوم کرکس ها و حیوانات درنده

۱- بحارالانوار، ج ۷، ص ۳۸.

به مرداری، توجه او را به خود جلب کرد. خوب دقت کرد، مرداری رادیدکه نیمه ای از آن زیر آب فرو رفته و از هجوم درندگان در امان است، امّا نیمه آشکار آن، از چنگال منقار و دندان پرندگان و حیوانات درنده در امان نمانده است. هر یک در حد توان و درندگی اش، از بدن مردار، گوشت جدا می کند و آن را با خود می برد؛ خود را سیرمی کند و از همان به بچه هایش نیز می خوراند.

پیامبر خدا که بر هر چیز با دقت و دیده عبرت می نگرد، به فکر فرو رفت و آن مردار را با انسان مقایسه نمود و این سؤال به ذهنش آمد که اگر مانند این حادثه، برای جسد انسانی رخ دهد و بدن او جزء بدن جانداران دیگر شود، موضوع معاد که باید با همین بدن جسمانی صورت گیرد، چگونه خواهد شد؟

این شبهه، همان است که درعلم عقاید از آن به عنوان «شبهه آکل و مأکول» نام می برند.

پس از اینکه این سؤال برای ابراهیم علیه السلام پیش آمد، رو کرد به خدا و گفت: «پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی.»

خداوند فرمود: «آیا به معاد ایمان نداری؟»

ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: «ایمان دارم، اما می خواهم آرامش قلبی پیدا کنم.»

خداوند به او دستور داد چهار پرنده را سر ببرد و گوشت آنها را در هم بیامیزد،سپس آنها را چند قسمت کند و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذارد و آنها را صدا بزند؛ آن گاه همه چیز برای او روشن خواهد شد و به معاد ایمان قلبی پیدا خواهد کرد. او چنین کرد و هنگامی که هر یک از پرنده ها را به نام صدا زد، با تعجب دید اجزای هر یک از پرنده ها، از جاهای مختلف جمع

شده و نزد او آمدند و زندگی را از سر گرفتتند.

پاسخ به شبهه آکل و مأکول این است که روز قیامت، آخرین ذراتی که در بـدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد، به همان بدن بازمی گردد. بنابراین، اگر انسان دیگری از او تغذیه کرده، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصـلی بر می گردد. تنها ایراد ممکن است این باشـد که بـدن دوم ناقص می شود، ولی بایـد گفت در حقیقت، کوچک می شود، نه ناقص؛ زیرا اجزای بـدن او در تمام بدن دوم پراکنده شده بود، وقتی از او گرفته می شود، به همان نسـبت، بدن دوم لاغرتر و کوچک تر می شود. برای نمونه، یک انسان شـصت کیلویی، چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد و تنهـا بـدن کوچکی به انـدازه یـک کودک از او باقی می مانـد و این بـدن کوچک، تمام صـفات شـخص دوم را بـدون کم و کاست در بر دارد.(۱)

برپایی دادگاه عدل الهی

برپایی دادگاه عدل الهی

عدّه ای یهودی، همواره در پی آن بودند که مسـلمان ها را مسـخره کنند و با یافتن ضعف های مسلمانان، آنها را مطرح کنند و بزرگ جلوه دهند.

روزی، یکی از آن هـا شـنید که گناهـان را در روز قیـامت با ترازو وزن می کننـد. خنـده اش گرفت و به مغازه رفیقش که در بازار بود، رفت و دستش را به ترازوی او گذاشت و گفت: «می دانی امروز چه شنیده ام؟!»

او گفت: «چه شنیده ای؟! بگو تا امروز هم کمی بخندیم!»

او گفت: «شنیده ام که مسلمانان اعمالشان در ترازویی گذاشته می شود و

۱- تفسیر نمونه، ج ۲، صص ۳۰۱ _ ۳۱۰.

وزن می شود و بعد محاسبه می گردد که آیا به بهشت بروند و یا به جهنم؟!»

بعد هر دو بلند خندیدند و ادای کشیدن وزن اعمال را با ترازو درآوردند و بیشتر خندیدند. امام صادق علیه السلام که در همان لحظه از بازار می گذشت تا به مسجد برود، آن دو را دید و صحبت هایشان را هم از دور شنید. امام علیه السلام که می دانست آنها کیستند و چه کاره هستند، به طرف آنها آمد. آنها هم متوجه امام علیه السلام شدند، خنده هایشان را قطع کردند و وقتی امام صادق علیه السلام به آنها رسید، بریده بریده به ایشان گفتند: «ما شنیده ایم که در روز قیامت مسلمانان، اعمالشان وزن می شود. آیا این درست است؟!»

امام علیه السلام بدون درنگ پاسخ فرمود: «خیر! چون اعمال جسم نیستند تا وزن شوند؛ بلکه اعمال عبارتند از صفات و حالاتی که مردم در کارهایشان انجام می دهند؛ و دیگر آن که، کسی نیاز به وزن اشیا دارد که نسبت به مقدار آنها جاهل باشد و وزن و سنگینی و سبکی آنها را نداند، ولی خداوند به همه چیز، عالم است و همه چیز را می داند.»

مغازه دار سؤال کرد: «پس معنای میزان و ترازو چیست؟!»

امام علیه السلام فرمود: «عدل است!»

دیگری پرسید: «پس معنای این که درقرآن شما آمده «عمل سنگین وسبک» چیست؟»

امام علیه السلام فرمود: «یعنی کسی که عملش برتری دارد.»

یهودیان، سخن امام علیه السلام را تصدیق کردند و گفتند: «به خدا سوگند که آنچه او فرمود در تورات هم آمده بود.»

پس از آن جریان تصمیم گرفتند که دیگر، مسلمانان را مسخره نکنند و تا به مسئله ای آگاه نیستند، سخن نگویند.

امام صادق علیه السلام پس از این ماجرا به مسجد آمد و قضیه ای را که برایش پیش آمده بود، برای شاگردانش تعریف کرد و سپس قسم خورد به اینکه پیامبران و امامان در روز قیامت، میزان عدل و قسط هستند. امام علیه السلام با سخنان خود معیاری را برای اصحاب خود ذکر کرد که هرکس می خواهد در راستای عدل و عدالت باشد و در قیامت کفه ترازوی اعمالش بر دیگران برتری داشته باشد، باید از امامان پیروی کند.(۱)

میزان الهی

میزان الهی

او فردی تنگ دست و فقیر بود. در خانه اش جز گلیمی کهنه و کوزه ای آب یافت نمی شد و فرزندان و عیالش در سختی و عسرت به سر می بردند؛ ولی نماز و روزه اش را نیکو بجا می آورد و برای حفظ ایمانش تلاش می کرد.

همیشه از خدا می خواست که او را از این وضع، رهایی بخشد و در رزقش گشایشی ایجاد کند. روزی به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مشغول گریه و دعا شد؛ به حدی که پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه حال او شد و فهمید که او از چه رو این همه به درگاه خدا زاری می کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، همان جا رو به مردم کرد و فرمود: «آیا می دانید ورشکسته و فقیر کیست؟ عده ای که پول پرست و دنیاطلب بودند و همه چیز را در مال دنیا می پنداشتند، گفتند: «ورشکسته در بین ما کسانی هستند که پول و مال و سرمایه و اثاثیه ندارند!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ورشکسته امت من، کسی است که وقتی وارد

۱- بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۴۸؛ تفسیر صافی، ج ۱، ص ۵۶۵؛ معانی الاخبار، ص ۱۳.

صحنه قیامت می شود، با کوله باری از نماز و روزه و زکات و حسنات در دادگاه عدل الهی حضور می یابد، اما در دنیا به اندازه ای به دیگران فحش و دشنام داده و حقوق دیگران را ضایع کرده، اموال دیگران را خورده و به آنها آزار و اذیت رسانده است که وقتی تمام حسناتش بین آنها تقسیم می شود، باز بدهکار می شود و از گناه دیگران به گردن او انداخته می شود. این شخص، ورشکسته است. (چون کفه ا عمال نیک او سبک و کفه دیگر سنگین است.)»

فقیر که این سخنان امید برانگیز و پر از رحمت پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید، خوشحال شد از اینکه او ورشکسته نیست و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که دعا کند، تا او در قیامت جزو ورشکستگان نباشد.(۱)

حسابرسی دقیق

حسابرسی دقیق

رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای ارشاد و هدایت مردم، از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید. از سویی به آنها امید می داد و از رحمت و بخشش الهی سخن می گفت و از سویی نیز آنها را بیم می داد و از عذاب الهی می ترساند؛ به این امید که آنها از گناه و معصیت دست بردارند و به سوی خداوند رهنمون شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرصت ها را نیز غنیمت می شمرد و از هر زمان و مکانی استفاده می کرد و آن را کلاس درس خود قرار می داد.

روزی که با اصحابش از بیابانی خشک و بی آب و علف گذر می کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست از این فرصت به دست آمده، استفاده کند و

۱- معاد، ص ۱۲۰؛ لئالی الاخبار، ص ۵۴۸.

مطلبی به آنها بگوید و درسی از قیامت و حسابرسی آن روز سخت و وحشت آور به آنها بیاموزد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این بار آموزش خود را با هنر نمایش به صحنه درآورد و آن را به تصویر کشاند تا بهتر بتواند منظورش را به مسلمانان انتقال دهد و در قلب و روح آنها اثر بیشتری داشته باشد. منظور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این بود که مسلمانان گناه را کوچک نشمرند و به ترک آن مبادرت ورزند، زیرا گناه هرچند کوچک باشد، امّا در پی اصرار بر آن و مداومت آن، به کوهی از گناه تبدیل و در روز قیامت نیز حسابرسی می شود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توقف کردند و از همه خواستند که برای کار مهمی بایستند. آنها از این درخواست غیر منتظره پیامبر تعجب کردند. چون روشن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد استراحت ندارد و آن اطراف، چشمه و سایبانی نیز که آنها اندکی آنجا بیاسایند و یا آبی به سر و صورت بزنند و روح و جانشان را صفا ببخشند وجود نداشت. همه منتظر بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله مقصود خود را بیان کند و اگر خواسته ای دارد، آنها اطاعت کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد هرکس به اندازه توانش، هیزم بیاورد. به ظاهر درخواست عجیبی بود؛ اول اینکه، وقت آن نبود که غذایی طبخ کنند. دوم اینکه، در این بیابان خشک و بی آب و علف، اثری از هیزم یافت نمی شد. همه با تعجب نگاهی به هم انداختند و پس از آن، نگاه ها به پیامبر صلی الله علیه و آله دوخته شد. یکی از یاران جلو آمد و به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد و گفت: «یا رسول اللّه ! هیزم؟! ما هرچه به این بیابان می نگریم، اثری از هیزم نمی بینیم، می فرمایید چه کنیم؟» آنها نمی دانستند منظور پیامبر صلی الله علیه و آله چیست و چه هدفی دارد، امّا می دانستند که درخواست او، بی دلیل و بی حکمت نیست.

فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت کردند و سر به بیابان گذاشتند، گشتند و گشتند و پس از ساعتی جست وجو، نزد ایشان مراجعت کردند. در دست هر یک، هیزم های ریزی دیده می شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد همه را یک جا بریزند. آنچه آورده بودند، یکجا ریختند. حجم زیادی از هیزم، جلوی چشمان خود انباشته دیدند. آنها در عین حال، هنوز متعجب و متحیر بودند و نمی دانستند منظور پیامبر صلی الله علیه و آله چیست. یاران همه منتظر بودند و نگاهشان را با تعجب به سوی ایشان دوخته بودند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرصت را غنیمت شمرد و موقعیت را مناسب دید و به انتظار آنها پایان داد و سخن آغاز نمود و فرمود: «ای یاران! گناهان کوچک نیز، این چنین روی هم انباشته می شوند. شما ای دوستان من! از گناهان کوچکی که به آن اعتنا نمی کنید و به آسانی از کنارش می گذرید، بپرهیزید؛ چون برای هر گناهی در قیامت، حسابرسی وجود دارد، کوچک باشد یا بزرگ. آگاه باشید و بدانید که فرشته کاتب، گناهان کوچک شما را هم می نویسد و همه در درگاه خداوند شمارش می شود.»

یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی سخن پیامبر را شنیدند، سکوت کردند و به فکر فرو رفتند، چون تا آن موقع عده ای فکر می کردند که گناهان کوچک، نزد خدا به حساب نمی آید و از آن ابایی نداشتند؛ امّا از آن پس، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر داشتند و از ترس قیامت، تصمیم گرفتند خود را به گناه، هرچند کوچک نیالایند و با بدنی پاکیزه به بهشت درآیند، و خدا را دیدار

کنند.(۱)

سؤال در پیشگاه الهی

سؤال در پیشگاه الهی

مردی بود خوشگذران، اهل تفریح و آسایش که بیشتر لحظات زندگی اش را به عیش و نوش می پرداخت. اموالش را بیهوده خرج می کرد و عمرش را بی هدف می گذراند.

روزی، پیرمرد مؤمنی از کنار خانه او می گذشت که صدای آواز و غنا به گوشش رسید. کمی جلوتر رفت و به اطرافش نگاهی انداخت. با دقت بیشتر، متوجه شد که این صدا از خانه مرد عیاش به گوش می آید.

پیرمرد که به خشم آمده بود، از شدت ناراحتی، در خانه را محکم کوبید. غلامی در خانه را باز کرد. پیرمرد گفت: «با صاحب خانه کار دارم».

صاحب خانه هم به خیالش، گدایی است که برای گدایی به در خانه او آمده است. صدای نصیحت گونه پیرمرد، صاحب خانه را به در منزل کشاند. پیرمرد به او گفت: «ای مرد! تو از خدا نمی ترسی؟ از رسول خدا شرم نمی کنی؟ از امیرالمؤمنین حیا نداری که این چنین به عیش و نوش می پردازی؟ چرا لحظات شیرین زندگی ات را بیهوده سپری می کنی؟ چرا اموالت را به اسراف خرج می کنی؟ مگر نمی دانی که اسراف کنندگان، برادران شیطانند!»

مرد عیاش پاسخ داد: «پیرمرد! من مسلمانم و به خدای یگانه هم ایمان دارم. رسول خدا را هم دوست دارم و همین مرا کفایت می کند.»

پیرمرد که غم و غصه در چهره اش نمایان بود و ناراحتی، همچنان در

۱- تفسیر برهان، ج ۲، ص ۸۸۶ .

سیمای چروکیده اش موج می زد، گفت: «به خدا قسم که از زبان مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «در قیامت، هیچ بنده ای نمی تواند قدم از قدم بردارد مگر اینکه به چهار سؤال مهم پاسخ درست بدهد:

اول ین سؤال، از عمرش می پرسند که در چه راهی گذرانده است.

دوم ین سؤال، از اموالش می پرسند که چگونه کسب و در چه راهی مصرف کرده است.

و سوم از عملش سوال می کنند که چه کار نیکی انجام داده است.

چهارم، از محبّت اهل بیت سؤال می کنند.

آری، ای مرد! در قیامت تنها محبت اهل بیت کارساز نیست؛ بلکه عمل خود انسان نیز شرط است. باید هر کاری که می کند خالصانه و برای رضای خدا باشد.

اکنون امیدوارم با شنیدن این سخنان، کمی با خود بیندیشی و از آنها پند بگیری و مال و اموالت را به جای عیش و نوش، در راه خدا مصرف کنی. در این صورت، خداوند در بهشت قصری برایت می سازد که هزاران بار بهتر و برتر از این قصر تو باشد».(۱)

سؤال از ولایت علی علیه السلام در قیامت

سؤال از ولایت علی علیه السلام در قیامت

مرد شامی، در حالی که بر اسبش سوار بود، به میدان نبرد وارد شد. شمشیرش را در هوا چرخاند و به سمت سپاه امام علی علیه السلام تاخت.

خود را به امام علیه السلام رساند. در برابر ایشان فریادی کشید و گفت: «اگر

۱- فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، تهران، مکتبه الاسلامیه، ج ۱۰، ص ۴۹۴.

شما بر حق هستید، چرا به این جنگ ادامه می دهید؟!»

سپس قرآنش را بر بالای سر بُرد و گفت: «یا علی! تو خود را امیرالمؤمنین می دانی، پس چرا حکمیت را نمی پذیری و به داوری این قرآن که هم ما و هم شما آن را قبول داریم تن نمی دهید؟»

سپس، لجام اسبش را کشید. آن حیوان، در حالی که روی دو پا بلند شده بود، شیهه ای کشید. گرد و غباری به هوا برخاست. آن گاه آن مرد، سوره نباء را با صدایی بلند تلاوت کرد و به خیال خود برای امام علیه السلام و یارانش، صحنه قیامت را مجسم کرد. مالک اشتر از امام علیه السلام خواست تا اجازه دهد که به جنگ او برود و کارش را یکسره سازد، امّا امام علیه السلام او را به آرامش دعوت کرد. حضرت معتقد بود که آن مرد، جزو فریب خوردگان است. پس از لحظه ای، امام علیه السلام خود، به میدان رفت و با اسبی که بر آن سوار بود، در برابر آن مرد ایستاد. سپس به او فرمود: «آیا می دانی «نباء عظیم» و آن خبر بزرگ که در آن اختلاف وجود دارد، چیست؟»

ـ بگو تا بدانم!

ـ آن خبر که درباره آن اختلاف دارید و درباره اش به ستیز برخاسته اید، من هستم!

شما، پس از آنکه ولایت مرا پذیرفتید، از آن بازگشتید. روز قیامت از آن سؤال خواهید شد.(۱)

سؤال از حق الناس در قیامت

سؤال از حق الناس در قیامت

آشنا و غریبه، همه او را می شناختند. او، الگوی یک مسلمان واقعی بود.

۱- تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۲۰.

کسانی که او و زندگی اش را می دیدند، حسرتش را می خوردند، همه دوست داشتند مانند او باشند. مثل او زندگی کنند و مثل او بمیرند. به راستی او شیعه واقعی امام علی علیه السلام بود و پیوسته به ایشان اقتدا می کرد. گفتار، رفتار و اعمال امام علیه السلام را سرلوحه اعمال خویش قرار داده بود. او سرآمد پارسایان زمان خویش به شمار می آمد. در ادب و احترام، کسی به پایش نمی رسید. همواره سعی می کرد از محرّمات دوری کند و شبهه ای را مرتکب نشود. در کارهایی هم که خداوند حلال کرده بود، به مهم ترین امور رضایت می داد و بسنده می کرد؛ غذا کم می خورد. زیاد نمی خوابید و در انجام کارها به سختی های آن تن می داد.

تمامی سعی او بر این بود که حقوق دیگران را رعایت کند و به آن احترام بگذارد و در این راه، دوست نداشت حتی ذره ای از حق مردم بر گردنش بماند و در قیامت بر دوشش سنگینی کند؛ پس تصمیم گرفت به همه افرادی که او را می شناختند، بگوید اگر حق یا طلبی از او دارند به او بگویند و تا زنده است، از او باز ستانند.

حال، شصت سال از عمر با شرافت این مؤمن مسلمان، «حسان بن ابی سنان» می گذشت. سرانجام، آخرین روز زندگی اش نیز فرا رسید و جان به جانان تسلیم کرد او در حالی ازاین دنیا رفت که سرتاسر زندگی اش سرشار از خیر و نیکی بود. تمام مردم گمان می کردند «حسان» بدون حساب، به بهشت می رود.

تا اینکه پس از مدتی، شخصی او را در خواب دید و احوالش را پرسید: «حال تو در آن جهان چگونه است؟»

ـ به خیر است، امّا به خاطر یک سوزن که از شخصی به امانت گرفته

بودم و به او پس نداده ام، گرفتار شده ام. مرا به بهشت راه نمی دهند و ناچارم در انتظار بمانم.(۱)

قیامت و حق الناس

قیامت و حق الناس

کوچه های مدینه از جمعیت پر شده بود. آنها منتظر بودند تا جنازه مردی را تشییع کنند که بسیار با ایمان و خوشنام بود. همه او را به نیکی یاد می کردند، امّا اکنون دیگر او در میانشان نبود. با اینکه او در فقر و تنگ دستی به سر می برد، امّا جمعیت زیادی برای تدفین او آمده بودند. اگر غریبه ای از آنجا می گذشت، باور نمی کرد که این همه هیاهو برای مردی مستمند و فقیر است. این مرد، با عزّت نفس زندگی می کرد. قناعت را پیشه خود ساخته بود و هیچ گاه چشم طمع به مال دیگران نداشت. در میدان جنگ حضور داشت و جهاد در راه خدا را با ارزش می دانست. کسی از او خاطره بدی نداشت؛ پس مردم وظیفه خود می دانستند تا برای آخرین مرتبه او را همراهی کنند.

مرد و زن، کوچک و بزرگ از خانه هایشان بیرون آمده بودند تا در این مراسم شرکت کنند. عده ای زانوی غم به بغل گرفته بودند و در فراق او می گریستند و عده ای هم از اخلاق نیک و خوبی های او سخن می گفتند. مدتی گذشت؛ دیگر، مراسم غسل و کفن او تمام شده بود. جنازه بر روی دستان مردم تا قبرستان برده شد. صدای گریه و شیون او از همه جا بلند بود کسی باور نمی کرد که او مرده باشد. زمانی که مردم از دفن او فارغ شدند، تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود.

۱- داستان ها و پندها، ج ۵، ص ۱۴۵.

جمعیت کم کم متفرق شـد. بی شک، هر کـدام از مردم، آن روز به حال خوش او غبطه می خوردنـد و او را مردی بهشتی می دانستند که بدون سؤال و جواب در بالاترین درجات بهشت جای می گیرد و با اول یای خویش محشور می گردد.

چند شب پس از این واقعه، آن مرد به خواب یکی از آشنایان آمد و در عالم خواب از وضعیت آن مرد پرسید و گفت: «خوشا به حالت! با ایمان از دنیا رفتی. به من بگو آیا اکنون در بهشت به سر می بری و همنشین اول یاءاللّه شده ای؟ آیا خداوند بدون حساب تو را آمرزید؟»

آن مرد پاسخ داد: «آری! خداونـد مرا مورد لطف و بخشـش خویش قرار داد، امّا حساب کشـیدن از انسان در این دنیا آن قدر مشـکل است که من فکرش را نمی کردم. به یاد دارم روزی بر در دکان دوسـتم نشسـته بودم. او گندم فروش بود. آن روز من روزه بودم. هنگام افطار، یک دانه گنـدم از کیسه گنـدم ها برداشـتم و با دندانم دو نیم کردم، امّا به یکباره به خاطر آوردم که این گندم ها از آن من نیست؛ از این رو، دوباره آن گندم دو نیم شده را در کیسه گندم ها انداختم. خداوند نیز این کار مرا به حساب آورد و به انـدازه نقصـی که بر گنـدم و قیمتش وارد کرده بودم، از خوبی های من کم کرد و به دوست گنـدم فروشـم داد».(۱)

گشوده شدن پرونده اعمال در قیامت

گشوده شدن پرونده اعمال در قیامت

برای چند روزی از دیار خود سفر کرده و به شهر مدینه رفته بود. پس از

۱- داستان ها و پندها، ج ۱، ص ۵۷.

بازگشت به شهرش، تمام اعمال و رفتارش به کلی تغییر کرده بود، طوری که از آن زمان به بعد دیگر دست به هیچ گناهی نمی زد و پیوسته مشغول کار نیک بود.

با این کارش، همه دچار حیرت شده بودند. آنها با خود می گفتند: «چه اتفاقی افتاده که پس از چند روز، این چنین در او تغییر و تحول ایجاد شده است؟ تا چند روز قبل، او دست به هر کار خلافی می زد و حال آنکه الآن از بندگان صالح خدا شده است».

تا اینکه یک روز دوستش از او پرسید: «چه شده است که دست از گناه برداشته و این همه به خدا و رسولش نزدیک شده ای و شبانه روز عبادت می کنی؟»

او در پاسخ گفت: «تو خود از احوال من آگاه بودی که چند روزی به مدینه رفته بودم. در آنجا سخنی را شنیدم که اگر تو هم می دیدی و می شنیدی همین قدر در تو تأثیرگذار بود و چه بسا از من عابدتر و مؤمن تر می شدی!»

دوستش گفت: «خوب، به ما هم بگو. چه دیدی و چه شنیدی!»

او در پاسخ گفت: «ساعات آخری که در مدینه بودم، از کنار مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله می گذشتم که دیدم عده زیادی در مسجد نشسته اند و به سخنان گهربار شخصی بر بالای منبر گوش فرا می دهند. آن روز، سخنان شیرین و گوارایی شنیدم و چنان در من اثر گذاشت که با تمام عجله ای که داشتم، نشستم و به سخنانش گوش جان سپردم. او می فرمود: چون روز قیامت به پا شود و مردم در پیشگاه حضرت حق حضور یابند، نامه اعمال هر

انسانی به دستش داده و گفته می شود: بخوان!

انسان که نامه عملش را می خوانـد، می بینـد همه کارهایی را که در این دنیا انجام داده و هر قدمی را که برداشـته، همه و همه در نامه عملش ثبت گردیـده است و خداونـد در آن لحظه به انسان می گوید این کارها را در چه ساعتی و در چه روزی و در چه مکانی انجام داده است.

انسان که با دیـدن این نامه متعجب شـده و سـخت به شـگفت آمده است، همان جا فریاد می زند. ای وای بر ما! این چه کتابی است که از ضـبط و ثبت و شـمارش هیـچ عمـل کوچـک و بزرگی دریـغ نکرده و همه آنهـا را نوشـته است. مرد سـخن گو به هنگام بیان این سخنان، خود به گریه افتاد و اشک زیادی از چشمانش جاری شد. دوباره ادامه داد:

انسـان در روز قیامت تمام اعمال خود را می بینـد، درست مثل اینکه آن عمل را در همان لحظه انجام داده است و هر عملی را که در دنیا انجام داده، در آخرت رنگ ملکوتی و واقعی به خود می گیرد. یعنی خودش را می بیند که مشـغول انجام آن عمل است.

خداونـد در قرآن می فرمایـد: بـه درسـتی که مـا خودمـان مردگـان را زنـده می کنیم و آن چه را که از آنـان فرسـتاده شـده و آثارشان را می نویسیم و هر چیزی را در شمارش به حساب می آوریم.»

سپس، مرد رو به دوسـتش کرد و بـا لحنی بغض آلود گفت: «چگونه ممکن است از این پس، مرتکب گنـاهی شوم و حال آن که متوجه شدم در قیامت از ما چنین حساب و کتابی به عمل می آید.»

حرف های این مرد بر روی دوستش نیز اثر گذاشت، او نیز به گریه افتاد و

گفت: به خدا قسم که این سخنان به راستی شیرین و گواراست که این چنین از قیامت خبر می دهد؛ گویا خودش در قیامت بوده و آن را با تمام وجودش حس کرده است.

به خدا قسم آن مردی که بر بالای منبر نشسته بود، و سخنان گرانقدر می گفته، کسی جز ابی عبدالله جعفربن محمّد، امام صادق علیه السلام (۱) نبوده است.

تجسم اعمال

تجسم اعمال

تصمیم گرفت به خدمت امام علی علیه السلام برود. به سرعت به سرعت به سمت مسجد رفت. می دانست امام علیه السلام در آن ساعت در مسجد مشغول عبادت است. به مسجد رسید و امام علیه السلام را دید که در محراب به نماز ایستاده است. صبر کرد تا نماز او تمام شود. پس از نماز نزد ایشان رفت، سلام کرد و سؤالش را بیان کرد و از بهترین همنشینی پرسید. امام علی علیه السلام فرمود: «هنگامی که انسان در آخرین روز عمر و اول ین روز آخرت قرار می گیرد، مال، فرزندان و اعمال او در برابرش مجسم می شوند. سپس او نگاهی به اعمال خود می کند و می گوید: من نسبت به شما بی اعتنا بودم. حال بگویید برایم چه خبری دارید؟

اعمال می گویند: ما همنشین قبرت هستیم، تا روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار حاضر شویم.»

سپس امام علیه السلام فرمود: «اگر او از دوستان خدا باشد، اعمالش به صورت انسانی در می آید که با زیباترین چهره و خوشبوترین عطرها و فاخرترین

۱- تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۸۴.

لباس ها ظاهر می شود و می گویـد: «بشارت باد بر تو! به آرامش، نعمت و بهشت پر برکت خوش آمدی. قدمت را گرامی می داریم در این هنگام، شخص سؤال می کند: تو کیستی؟!

او جواب می دهد: من اعمال صالح تو هستم که از دنیا به همراه تو به سوی بهشت می روم.(۱)

آن مرد، پاسخ حکیمانه امام علیه السلام را شنید و دریافت که اعمال او در روز قیامت در برابرش مجسم می شوند.

تناسب جزا و عمل در قیامت

تناسب جزا و عمل در قیامت

بازار، مانند همیشه بسیار شلوغ بود. عده ای سرگرم فروختن کالاهای خود و عده ای نیز مشغول خرید بودند. آن مرد، وارد بازار شد و یک راست به سوی دکان خرمافروشی رفت. او می خواست برای منزل خرما بخرد. فروشنده سرگرم تهیه خرما برای آن مرد بود. خریدار نیز، یک خرما می خورد و پنهانی یکی به داخل کیسه می انداخت و همچنان به این کار ادامه می داد.

مردی که شاهد این ماجرا بود، نزد آن مرد رفت و گفت: «ای مرد! مسلمانی ات کجا رفته است؟ تو را دیدم که یک دانه خرما به کیسه ات انداختی! آیا به قیامت اعتقاد نداری؟

مرد، با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «بگو من چه کرده ام که تو این گونه به من جسارت می کنی؟ اصلاً بگو تو کیستی؟»

او گفت: «من ابوسعید خدری، یکی از یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستم و

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۲۲۸.

حال، از تو می خواهم آن خرما را سر جایش بگذاری و الاّ...»

ــ و الاّ به مغازه دار می گویی؟

ــ خیر! و الاّ همان دانه های خرما تو را به جهنم می کشاند و بر اعمال بدت می افزاید.

آن مرد توجهی نکرد و بی اعتنا کیسه اش را به دوش انداخت و خواست از آن دکان بیرون برود که ابوسعید گفت: «ای مرد! زمانی که آیات آخر سوره زلزال بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، من آنجا بودم. خداوند در آن آیات فرموده بود: و کسانی که به اندازه یک ذره کار خیر انجام داده اند، پاداش آن را می گیرند و نیز کسانی که به اندازه یک ذره (دانه خردل) کار شرّ انجام داده اند، جزایش را می بینند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: ای ابوسعید! انسان حتّی کوچک ترین اعمال خویش را در قیامت خواهد دید. گفتم: وای بر من! مادرم به عزایم بنشیند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای ابوسعید! بر تو بشارت باد، زیرا حسناتت ده تا هفتصد برابر می شوند و خداوند برای هر کس که بخواهد، دو برابر می کند. امّا هر گناه به اندازه یک گناه مجازات دارد و ممکن است خداوند همان را هم مورد عفو و بخشش قرار دهد، البته در صورتی که حق الناس نباشد، این را بدان که هیچ کس با عملش نجات نمی یابد، مگر اینکه شامل لطف و کرم خداوندی شود.

گفتم: حتّی تو نیز ای رسول خدا صلی الله علیه و آله ؟!

فرمود: حتی من! مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمت خویش گرداند».(۱)

ابوسعید آن چه را که شنیده بود، نقل کرد. آن گاه مرد جلو آمد و خرما را از کیسه اش بیرون آورد و سر جایش گذاشت، سر به زیر انداخت و از آنجا دور شد.

گواهان دادگاه عدل الهی

اشاره

گواهان دادگاه عدل الهی

زیر فصل ها

۱. گواهی اعضاء و جوارح

۲. فرشتگانِ ثبت اعمال

۳. زمان و مکان شاهدان بارگاه عدل خدا

۱. گواهی اعضاء و جوارح

۱. گواهی اعضاء و جوارح

از سوی امام صادق علیه السلام مأموریت داشت که برای تبلیغ به یمن سفر و مردم را ارشاد کند.

بار سفر را بست و به این سرزمین قدم گذاشت. به مسجد وارد شد و مردم نیز وقتی متوجه حضور نماینده امام علیه السلام شدند، برای شنیدن سخنرانی وی، در مسجد اجتماع کردند.

کلام گوارایش، همچون نسیم روح بخشی، بر اعمال جان و دل می نشست. او در قسمتی از سخنان خود به موضوع معاد اشاره کرد و به نقل از امام علی علیه السلام گفت: «روزی فرا می رسد که همه انسان ها در پیشگاه حضرت حق، حضور می یابند و خداوند از روی عدل، به حساب همه رسیدگی می کند. نامه اعمال همه گشوده می شود و کافران و گنهکاران با دیدن نامه اعمالشان حیرت زده می شوند و با شک و تردید به نامه می نگرند و آن را انکار می کنند. در این هنگام، خداوند فرشتگان را احضار می کند؛ فرشتگانی که اعمال را ثبت می کنند. آنها شهادت می دهند، امّا گنهکاران باز انکار می کنند و اعمالشان

۱- درالمنثور، ج ۶، ص ۳۸۱.

را گردن نمی گیرند. در این لحظه، خداوند مُهر خاموشی بر دهان آنها می زند و اعضا و جوارح آنها به سخن آمده و آن چه را که مرتکب شده اند، در پیشگاه حضرت حق، اعتراف می کنند.»

او سخنان دیگری نیز ایراد کرد. سخنان او، بسیار تأثیرگذار بود و مردم را بیشتر به یاد قیامت وا داشت، چون فهمیدند اگر گناهی مرتکب شوند، اعضا و جوارحشان علیه آنها شهادت می دهند که در این صورت، راه فراری در پیش رو ندارند.(۱)

۲. فرشتگانِ ثبت اعمال

۲. فرشتگانِ ثبت اعمال

در خانه اش نشسته و مشغول فکر کردن بود. با خود می اندیشید: «اگر در این مکانِ خلوت گناهی مرتکب شوم، تنها خداوند از آن آگاه است و دیگران از گناهم بی خبرند. پس دیگر نیازی به فرشته ها نیست که اعمال مرا ثبت کنند؛ همان فرشتگانی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آنان خبر داده و فرموده است که بر دوش های هر یک از شما فرشتگانی وجود دارد که اعمال خوب و بدتان را ثبت می کنند.»

ناگهان، از جا برخاست و گفت: «خداوندا! مرا ببخش، این چه فکری است. به ذهن من خطور کرده است؟»

سعی کرد دیگر به این موضوع فکر نکند، امّا موفق نشد. تصمیم گرفت به نزد مولای خود امام صادق علیه السلام برود و پاسخ سؤالش را جویا شود. از خانه بیرون آمد. در آن آفتاب سوزان، راه مسجد را در پیش گرفت. می دانست امام

۱- علی بن ابراهیم، قمی؛ تفسیر، قم، سوم، موسسه دارالکتاب، ۱۴۰۴ ق، ص ۵۹۱.

در آن ساعت در مسجد است. به آنجا که رسید، نزد امام صادق علیه السلام شتافت و پس از سلام، سؤالش را چنین مطرح کرد: «ای جعفربن محمد! به خدا سوگند تو جانشین رسول خدایی! امروز، حدیثی شنیدم که مرا سخت به فکر فرو برد. می خواهم بدانم علت وجود فرشتگانی برای ثبت اعمالِ نیک و بد انسان ها چیست؟ با اینکه ما می دانیم خداوند از هر چیزی باخبر است، اگرچه مخفی باشد.»

امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال، این فرشتگان را به اطاعت خویش دعوت کرده و آنان را به عنوان شاهدی بر بندگانش قرار داده است تا بندگان، تحت مراقبت آنان، بیش تر از دستورهای الهی اطاعت کنند.

چه بسیارند بندگانی که تصمیم به انجام گناهی می گیرند، امّا هنگامی که به یاد این فرشتگان می افتند، از آن عمل زشت روی می گردانند و نزد خود چنین می اندیشند. پروردگارم مرا می بیند و فرشتگان نیز اعمالم را ثبت می کنند و در روز واپسین علیه من شهادت می دهند.

بنابراین، از ارتکاب گناه منصرف می شود.»

مرد، پاسخ سؤال خود را دریافت کرد و از آن روز، تصمیم گرفت که بیش تر مراقب اعمال خود باشد.(۱)

۳. زمان و مکان شاهدان بارگاه عدل خدا

اشاره

۳. زمان و مکان شاهدان بارگاه عدل خدا

امام صادق علیه السلام برای چند روز از مدینه خارج شد و به شهر مکه عزیمت کرد. آن حضرت یکی از شاگردان ممتاز و برجسته خود را که به علوم

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۲۲ .

مختلف آشنا بود، مأمور کرد که در آن چند روز، نیابت او را بر عهده گیرد و به سؤالات مردم پاسخ بگوید.

یکی از روزها، در مجلس درس، فردی از جانشین امام علیه السلام پرسید: «آیا این سخن از امام صادق علیه السلام است که در پیشگاه خداوند، حتی شب و روز نیز علیه گناهکاران شهادت می دهند؟»

استاد که دانش های گوناگون از امام علیه السلام فرا گرفته بود، در پاسخ به او گفت: «از زبان مبارک ابی عبداللّه جعفربن محمد علیه السلام شنیدم که می فرمود: «زمین، شب و روز نیز در قیامت برای انسان گواهی می دهند. انسان در هر زمان و مکانی وارد شود و هرگونه عملی انجام دهد، زمان و مکان آن را ثبت می کنند. آنها، حتی تفکر، تعقل و نیابت قلبی انسان را به ثبت می رسانند و در قیامت آن را گواهی می دهند. این سخن نیز از امام صادق علیه السلام است که روزی در جمع یاران فرمود: هیچ روزی بر فرزندان آدم نمی گذرد، مگر آنکه آن روز بگوید: ای پسر آدم! من روز جدیدی برایت هستم و در روز واپسین، گواه و شاهد برای تو می باشم.

و در جای دیگر فرمود: روز می رود، هنگامی که شب فرا می رسد، منادی از جانب پروردگار ندا سر می دهد: ای پسر آدم! من شب هستم از من بهره خویش را بگیر، زیرا هنگام طلوع آفتاب، دیگر خیر و حسنه ای را در من نمی یابی و نسبت به گناهی که انجام داده ای، نمی توانی طلب عفو و بخشش کنی».

ناگهان کسی از میان جمع گفت: «به خدا سوگند که سخنان زراره، عین حقیقت است.»

سپس گفت: «من خود از مولایم، امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: نمازهای مستحبی خود را در مکان ها و زمان های مختلف بخوانید تا در روز قیامت آنها برای شما به نیکی شهادت دهند.»

زراره گفت: «ای مردم! همه عالم در پیشگاه الهی، گواه برای انسان هستند. از خداوند بترسید و معصیت نکنید.»

مردی که سئوال را بیان کرده بود، به درستی گفتاری که شنیده بود، پی برد و از آن پس، سعی کرد در هر زمان و هر مکان که به سر می برد، به عبادت خداوند مشغول شود تا بر اعمالش در قیامت گواهی دهند.(۱)

طول زمانی قیامت

طول زمانی قیامت

در آستانه قیامت، دگرگونی های عظیم و انقلاب و تحولی عجیب، سرتاسر عالم هستی را فرا می گیرد؛ کوه ها متلاشی می شوند و همچون غبار، در فضا پخش می گردند، خورشید بی نور و ستارگان بی فروغ می شوند، حتی فاصله ماه و خورشید از بین می رود و زلزله عجیبی سراسر زمین را فرا می گیرد.

آن روز، روز پایان جهان و آغاز رستاخیز است، روز بسیار دردناکی است برای مجرمان بی ایمان و ستمکاران لجوج.

مسلمانان خیلی دوست داشتند درباره قیامت، مطالب بیشتری بدانند و با ویژگی های آن آشنا شوند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «یک روز قیامت، معادل پنجاه هزار سال است.» این خبر، برای «ابو سعید خدری» که در آنجا حضور داشت،

۱- بحارالانوار، ج ۷، صص ۲۱۸ و ۳۲۵.

بسیار تعجب آور بود، امّا نمی توانست آن را رد کند، چون از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود. بهت زده و هراسان، از جا حرکت کرد و خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند. پیامبر به تعجب ابوسعید پی برد، امّا منتظر ماند تا خود سؤالش را بپرسد. ابوسعید عرض کرد: «چه روز طولانی و عجیبی است!»

ـ سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، آن روز برای مؤمن سبک می شود، به اندازه یک نماز فریضه در دنیا.(۱)

حسابرسی آسان

حسابرسی آسان

بسیار سخت گیر بود و عذر کسی را به راحتی نمی پذیرفت. یکی از دوستانش از سر دلسوزی به او گفت: «اگر در این دنیا سخت بگیری و بخشش نداشته باشی، خدا نیز چنین معامله ای با تو خواهد کرد. اگر آسان بگیری و عذر دیگران را بپذیری، خدا نیز هنگام حسابرسی بر تو سهل و آسان می گیرد و تو را مورد عفو و رحمت خود قرار می دهد.»

او از شنیدن این سخن، تکانی خورد و به خود آمد. علاقه مند شد که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و درباره حسابرسی آسان از آن حضرت بپرسد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آن مرد اجازه سؤال داد و او پرسش خود را مطرح کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سه چیز در هر کس باشد، خداوند حساب او را آسان و او را به رحمتش وارد بهشت می کند.»

مرد، دوباره پرسید: «ای رسول خدا! آن سه چیز را نام ببرید.»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «عطا کنی به کسی که تو را محروم کرده و پیوند

۱- تفسیر قرطبی، ج ۷، ص ۴۷۳۹.

برقرار سازی با کسی که از تو بریده و عفو کنی کسی را که به تو ستم کرده است.»(۱)

اسباب نجات از عذاب قیامت

اشاره

اسباب نجات از عذاب قیامت

زیر فصل ها

۱. امید بر رحمت الهی

۲. شفاعت

۳. دوستی امام علی علیه السلام

۱. امید بر رحمت الهی

۱. امید بر رحمت الهی

همه از او به نیکی نام می بردند و به او احترام بسیار می گذاشتند. امّا مدتی بود که رفتار و خُلق و خوی او نسبت به گذشته تغییر کرده بود و خوش نامی اش به بدنامی تبدیل شده در بین مردم به فردی شرور شهرت پیدا کرده بود. همه از او فرار می کردند. او دیگر عمرش را به عیاشی و خوش گذرانی سپری می کرد و از کارهای نیک گذشته خبری نبود.

روزی از روزها، پیرمرد غریبه ای سوار بر اسب از جلوی او می گذشت. خود را به پیرمرد رساند و او را از اسب به پایین کشید و خورجین او را خالی کرد. می خواست تمام اموال او را با خود ببرد که پیرمرد از او خواست کمی بنشیند تا با او صحبت کند. آن جوان، ابتدا نپذیرفت، امّا وقتی اصرار پیرمرد را دید، قبول کرد.

پیرمرد به او گفت: «ای جوان! این چه راهی است که در پیش گرفته ای؟ آیا می دانی خدا بر تمام اعمال تو ناظر است و تو در قیامت در برابر اعمالت بازخواست می شوی و جزای کارهای ناپسندت را باید بدهی؟»

او از پاسخ به سؤال های پیرمرد عاجز ماند، امّا حرف های او در دلش اثر

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۳۰۲.

کرد. سپس رو به پیرمرد کرد و گفت: «تا چند سال پیش تلاش می کردم انسان خوب و با ایمانی باشم و گناهی انجام ندهم، امّا روزی مرتکب گناه شدم. گمان می کردم خداوند مرا نمی بخشد!

با خود گفتم: بی تردید، پس از مرگ به جهنم می روم. پس خوب است در دنیا به خوش گذرانی مشغول شوم و هر کاری که دلم می خواهد انجام دهم.»

پیرمرد گفت: «مگر تو چه گناهی مرتکب شده ای که تا این اندازه به خدا بدگمانی؟!»

ـ گناهی که اگر تو از آن باخبر شوی، از من فرار می کنی و لعن و نفرین خود را نثارم می کنی. در این هنگام، اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت: «من می دانم خداوند مرا نمی بخشد و مرا در قعر جهنم جای می دهد.»

پیرمرد دستی بر محاسن خود کشید و گفت: «آیا می دانی که بالاترین گناهی که خداوند آن را نمی بخشد، چیست؟»

ـ نمی دانم! امّا بی شک، گناه من از آن هم بالاتر است.

ـ خیر! آن گناه، ناامیدی از رحمت و بخشش خداوند است. به من بگو آیا تو از رحمت خداوند مأیوس شده ای؟

دوباره جوان شروع به گریه کرد، امّا این بار اشک شوق از دیدگانش جاری شد و به پیرمرد گفت: «آیا تو راست می گویی؟ نکند این سخن را برای خشنودی من بر زبان آوردی؟» پیرمرد گفت: «به خدا سوگند که راست می گویم. روزی، نزد فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، جعفربن محمد امام صادق علیه السلام بودم که آن حضرت سخنی از جدّ مکرم خود رسول اللّه صلی الله علیه و آله نقل کرد که چراغ راهی برای من و تمام کسانی که در آن مجلس بودند، شد. امام علیه السلام فرمود: آخرین کسی که به جهنم روانه می شود، به اطراف خود می نگرد.

خداوند می فرماید: او را بازگردانید.

سپس از او می پرسد: چرا به اطراف خود می نگری؟ او می گوید: «پروردگارا! من درباره تو چنین گمان نمی کردم که مرا به جهنم بفرستی!

خداوند می فرماید: چه گمانی می کردی؟

_ نزد خود می اندیشیدم گناهانم را می بخشی، و مرا به بهشت می فرستی!

خداوند می فرماید: ای فرشتگان من! به عزت و جلالم سوگند که این بنده، هرگز گمان خیر درباره من نمی کرد و اگر لحظه ای گمان خیر به من داشت، او را به سوی جهنم نمی فرستادم. اگر چه او دروغ می گوید، سخن او را بپذیرید و او را در بهشت جای دهید.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ بنده ای نیست که نسبت به خداوند متعال گمان خیر ببرد، مگر اینکه به گمان خود برسد.

این معنای آیه ای از قرآن کریم است که خداوند می فرماید: آری! این گمان بدی بود که درباره پروردگارتان داشتید و همان موجب هلاک شدنتان شد و سرانجام از زیان کاران گشتید.»(۱)

پیرمرد سخنانش را ادامه داد و چنین گفت: «من از تو می خواهم که توبه کنی و به درگاه الهی روی بیاوری و عفو و بخشش پروردگار را طلب کنی.» جوان نور امید بر دلش تابید، همانجا توبه کرد و از رفتار ناپسند گذشته، دست برداشت.

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۶، ص ۳۶۵.

۲. شفاعت

اشاره

۲. شفاعت

تمام بدنش خیس عرق شده بود. سرش را این سو و آن سو می کرد، داد می زد و درخواست کمک می کرد؛ گویی، آتش بر سر و جانش ریخته انـد و او می سوزد. ناگهان فریاد زد: «نه، نه!» و وحشت زده از خواب پریـد. همسـرش با فریاد او، از خواب بیدار شد و در آن نیمه شب، خود را به کنار همسرِ هراسانش رساند. فهمید که شوهرش خواب ترسـناکی دیده، کاسه ای آب به او داد و او را به آرامش دعوت کرد و سپس پرسید: «چه شده؟»

مَرد پاسخ داد: «خوابی وحشـتناک دیدم. در خواب دیدم مرا به سوی دوزخ می برند و چنان گرزهای داغ و آتشین بر سرم می کوبند که سـرم متلاشـی شد، امّا دوباره زنده شدم و به حال اول برگشـتم، این بار سرب داغ بر سرم ریختند، وقتی پرسیدم چرا مرا شکنجه و این گونه عذاب می کنید، مأموران عذاب با ترشرویی گفتند: تو منکر شفاعت بودی. پس این جزای توست.»

همسـرش آهی کشـید و از سر دلسوزی گفت: «چه کردی و به چه معتقد بودی که این خواب پریشان را دیدی؟» مرد در حالی که اشک می ریخت، سـرش را پایین انداخت و گفت: «جعفربن محمد صادق علیه السـلام سـخنی گفت، من آن را به مسـخره گرفتم و انکـار کردم. چون آن سـخن را با عـدل الهی سازگار نمی دیـدم. کاش آن را انکار نمی کردم و حـداقل به بحث می نشستم و از او توضیح می خواستم و او هم مرا قانع می کرد.»

زن بیش تر مشـتاق شد تا سـخن امام علیه السـلام را بداند و از محتوای آن آگاه شود تا او نیز عقایدش را بر اساس آن اصـلاح نماید. مرد گفت: «فرزند رسول

خـدا صـلی الله علیه و آله دربـاره شـفاعت در روز قیـامت سـخن می گفت. او بر این بـا ور بـود که قرآن و ائمه معصومین علیه السلام از حق شفاعت برای مجرمان و گنهکاران برخوردارند، عقیده اش این است که هرکس سه چیز را منکر شود، از شیعیان نیست: معراج رسول خدا، سؤال و جواب قبر و نیز شفاعت را.

وقتی امام علیه السلام شفاعت را نام برد، من نسبت ظلم و بی عدالتی به خدا دادم، و عاقبتش را نیز در خواب دیدم.»

مرد پس از اینکه خوابش را برای همسر خود تعریف کرد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست که: «خدایا! ما را در بهشت از کسانی قرار بده، که از شفاعت امامان بهره مند شویم و به بهشت راه یابیم.»

همسرش نیز آمین گفت.(۱)

شفاعت حضرت فاطمه علیهاالسلام

شفاعت حضرت فاطمه علیهاالسلام

پیامبر صـلی الله علیه و آله در منزلش نشسـته بود. شخصـی را به دنبال علی علیه السـلام همسـرش، فاطمه علیهاالسلام و حسن و حسین علیه السلام فرستاد. لحظاتی بعد، آنها به خانه پیامبر آمدند و دور هم جمع شدند.

رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله در حـق آنهـا دعـا کرد و فرمود: «پروردگـارا! اینهـا اهـل بیت من و گرامی ترین مردم نزد من هستند. آنها را با روح ملکوتی و قدسی خودت تأیید کن.»

سپس رو به علی علیه السلام کرد و فرمود: «ای علی! بعد از من، تو امام امت و جانشین من و قافله سالار مؤمنین به سوی بهشت هستی.

هم اکنون، فاطمه را می بینم که سوار بر اسبی نورانی، در صحنه قیامت

۱- امالی، ص ۱۷۷.

حاضر شده است. در طرف راست و چپ، مقابل و پشت سر، هر کدام، هفتاد هزار فرشته حرکت می کنند و به خاطر وجود او، زن هایی مؤمن از امت من به بهشت می روند و فاطمه آنها را شفاعت می کند.

هر زنی که در شبانه روز نمازهای واجب خود را بخواند، روزه بگیرد، زکات بدهد، فرمانبردار دستورهای الهی باشد و ولایت علی را بپذیرد، چنین زنی را، دخترم فاطمه شفاعت می کند.

فاطمه، سیده زن های عالم است که هنگام عبادت در محراب، هفتاد هزار فرشته به او سلام می کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله ادامه دادند: «به خدا قسم در آن روز، دخترم فاطمه بر بال های هزاران فرشته به سوی بهشت برده می شود و چون نزدیک بهشت می شود، نگاهی به اطراف می کند. خداوند ندا می دهد: ای دختر حبیب من! علت نگاه تو به اطراف چیست؟ من تو را به بهشت راهنمایی کردم.

فاطمه می گوید: خداوندا! من دوست دارم که قدر و منزلتم در چنین روزی شناخته شود.

خداوند می فرماید: ای فاطمه! برگرد و هرکسی که در قلبش محبّت اهل بیت وجود دارد، دستانش را بگیر و به سوی بهشت ببر. آن گاه فاطمه، شیعیان و دوستداران اهل بیت را به سوی بهشت راهنمایی می کند.

وقتی فاطمه با آنها در بهشت رسید، شیعیان نیز به اطرافشان نگاه می کنند. خداوند می فرماید: «سبب توجه شما به اطراف چیست؟

آنان می گویند: پروردگارا! ما دوست داریم قدر و منزلت ما شیعیان در چنین روزی شناخته شود.

خداونـد نیز می فرمایـد: برگردید و کسانی را که دوسـتدار فاطمه هسـتند، به سوی بهشت راهنمایی کنید آنها نیز همین کار را می کنند و کسی باقی نمی ماند؛ مگر کافران و ملحدان.(۱)

۳. دوستی امام علی علیه السلام

اشاره

۳. دوستی امام علی علیه السلام

آن زمان که اسـرافیل در صور می دمـد و مردگان از گورهایشان بیرون می آیند، از سوی خداوند دو مَلَک به نام های رضوان و مالک که اول ی مأمور بهشت و دوم ی مأمور دوزخ است، به حضور پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله می آینـد. مؤدبانه روبه روی حضرت می ایستند. آن گاه رضوان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می گوید: «سلام بر تو ای فرستاده خدا!»

ـ سلام بر تو! تو کیستی که تا به این حد زیبا و خوشبو هستی؟

ـ من رضوان، مأمور و عهده دار بهشتم. خداوند به من فرمان داده تا کلیدهای بهشت را تقدیمت کنم.

ـ می پذیرم و خداوند سبحان را به این نعمت، سپاس می گویم. بهتر آن است که این کلیدها را به برادرم علی بدهید.

ـ باشد! کلیدها را به برادرت علی می دهم.

ـ مالـک نیز که عهـده دار جهنم است، پیش می آیـد. خطـاب به رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می گویـد: «سـلام بر تو ای حبیب خدا!»

ـ سلام بر تو! چقدر زشت و بد منظری به من بگو تو کیستی؟

ـ من مالک، مأمور دوزخم، خداوند به من دستورداده تا کلیدهای دوزخ را

۱- علی محمدعلی، دخیل؛ معادشناسی، قم، تهذیب، ۱۳۸۱، ج ۹، ص ۱۸۶.

به شما بدهم.

ـ خدا را شکر! این کلیدها را نیز به برادرم علی بده.

ـ خوب! کلیدها را به برادرت علی می دهم.

امام علیه السلام در حالی که کلیدهای دوزخ را در دست دارد، کنار جهنم می آید. از هیبت و شکوه ایشان، آتش جهنم فرو می نشیند. آتشی که تا لحظاتی قبل، زبانه می کشید. آن گاه جهنم به علی علیه السلام می گوید: «ای علی! اهل مرا تقسیم کن. نور وجود تو، شعله های مرا خاموش کرده.»

ـ ای دوزخ! این شخص را رها کن و آن دیگری را که از دشمنانم است، بگیر.

ـ اطاعت می کنم!

به درستی که علی علیه السلام تعیین کننده بهشتیان و دوزخیان است. خود حضرت می فرماید: «انا قسیم النّار و الجنّه».(۱) (من تقسیم کننده جهنم و بهشت هستم) باشد که از پیروان راستین ایشان باشیم.

پل صراط و جواز عبور از آن

پل صراط و جواز عبور از آن

هوا بسیار گرم بود. او تازه وارد شهر مدینه شده بود. خسته و گرسنه خود را به مسجد پیامبر رساند. وارد شد نگاهی به اطراف کرد و گوشه ای رفت و به ذکر خدا پرداخت. عده ای از جوانان نیز وارد مسجد شدند و کمی دورتر از او به تلاوت قرآن مشغول شدند. او آیاتی را که جوانان قرائت می کردند، به دقت گوش می داد، تا این آیه تلاوت شد: «و آنان را متوقف سازید که باید

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵. ص ۱۱۲.

بازپرسی شوند.»

یکی از جوانـان، پس از تلاوت ایـن آیه، سکوت کرد و به فکر فرو رفت؛ سپس از دوستش پرسید: «می دانی معنی این آیه چیست؟»

ـ شاید درباره نماز و روزه باشد که از ما می پرسند.

دیگری گفت: شاید از گناهان بپرسند و گناهکاران بازجویی شوند.»

مرد تازه وارد وقتی صحبت های جوانان را شنید، از جایش برخاست و به کنارشان رفت و به آنها گفت: «می خواهید شما را از معنای این آیه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده، آگاه کنم؟ همان معنایی که اگر بدانید، بهشت را آسان تر به دست می آورید و راه حق از باطل را به درستی تشخیص می دهید.»

آنان استقبال کردند و به او گفتند: «ای مرد! ما مشتاقیم تا آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این آیه فرموده است، بدانیم.»

او گفت: «روزی در کنار «اَنَس» نشسته بودم، به او گفتم: ای انس! تازه ترین مطلبی که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ای و آن، شگفتی تو را برانگیخت و تو را دگرگون کرد برای من بازگو.

انس گفت: دیروز، آیه ای بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد که مرا سخت به تعجب وا داشت و تکان داد. آن آیه چنین است: و آنان را متوقف سازید که باید بازپرسی شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تلاوت این آیه، به جمعی که در آنجا بودند، فرمود: ای مردم! هنگامی که روز قیامت فرا می رسد، صراط بر روی جهنم قرار می گیرد و همگان ناچار باید از آن عبور کنند. تنها کسانی می توانند به سلامت از آن بگذرند که جوازی در دست داشته باشند که در آن، ولایت علی

بن ابیطالب علیه السلام باشد. سپس فرمود: این، معنی آیه است.

مالک که در آنجا بود، با شنیدن این سخنان، بی اختیار شروع به گریه کرد و در آن حال به درگاه الهی دعا کرد که در قیامت در زمره دوستداران علی علیه السلام قرار گیرد.»

جوانان با شنیدن این تفسیر دریافتند که باید از دوستداران و پیروان راستین علی علیه السلام باشند تا بتوانند از صراط به راحتی عبور کنند.(۱)

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۴۰۱.

فصل پنجم: بهشت و جهنم

اشاره

فصل پنجم: بهشت و جهنم

پس از دگرگونی در کل نظام آفرینش و آشکار شدن صحرای محشر و حشر تمام موجودات، بهشت و جهنم نیز از ملکوت و باطنِ آفرینش، پدیدار می شوند.

تاکنون درباره فشرده ای از وضعیت قیامت از لحظه شروع تا رسیدن به بهشت و جهنّم بحث نمودیم. اینک برای آشنایی بیشتر با منزلگاه ابدی، یعنی بهشت و جهنم، مباحث این فصل را در ضمن دو گفتار پی می گیریم.

گفتار اول: بهشت

اشاره

گفتار اول: بهشت

زیر فصل ها

نعمت های بهشتی

نعمت های دلخواه در بهشت

نورهای بهشتی

بهترین های بهشت

درختان بهشتی

درخت طوبی

درخت سدر

حوض کوثر

نمایی از حوض کوثر

نغمه های بهشتی

نردبان بهشتی

شراب بهشتی

دوستان آخرت

دوستان بهشتی

قصرهای بهشتی

اوصاف بهشتیان

زیبایی و جوانی دو ویژگی بهشتیان

نعمت های بهشتی

نعمت های بهشتی

«روزی که ما، متقین را برای میهمانی خدای رحمان محشور می گردانیم.»

این، آیه ای بود که امام علی علیه السلام درباره معنای آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آنها مردان [و زنانی]هستند که در دنیا تقوای خدا را پیشه ساختند و خداوند از اعمالشان راضی است.

علی جان! به خدا قسم، آنها هنگامی که از قبرهایشان خارج می شوند، فرشتگان با ناقه های بهشتی به استقبالشان می شتابند، متقین با این ناقه های بالدار بر فراز محشر پرواز می کنند و هزار فرشته، هر یک از آنان را تا در بهشت همراهی می کنند. بر در بهشت، درختی است که سمت راست آن

چشمه ای بسیار پاکیزه است؛ پرهیزگاران از این چشمه می نوشند و قلب هایشان از حسد و کینه پاکیزه می شود... آن گاه در چشمه ای، در سمت چپ این درخت، خود را شست وشو می دهند که با غسل در آن، جاودانه می شوند و هرگز نمی میرند... و به این ترتیب تا ابد بیمار نمی شوند...

به دستور خداوند، فرشتگان آنها را سوی بهشت سوق می دهند. هنگامی که به در بزرگ بهشت می رسند، آن را به صدا در می آورند... حوریان از شنیدن آن به نشاط و شادی بر می خیزند و به یکدیگر می گویند: دوستان خداوند نزد ما می آیند... .

در به رویشان گشوده می شود و داخل می گردند... همسران بهشتی به استقبالشان می شتابند و به آنها می گویند: خوش آمدید...»

آن گاه، امام علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این آیه قرآن که می فرماید: «غرفه هایی است بنا شده بر بالای هم»، پرسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «علی جان! خداوند این غرفه ها را برای دوستانش از مروارید، یاقوت و زبرجد ساخته است. سقفشان از طلاست و ملاتشان از نقره. هر غرفه ای هزار در طلایی دارد و بر هر در، فرشته ای گماشته شده است. در این غرفه ها، فرش هایی گسترده شده از جنس حریر و ابریشم با رنگ های مختلف که لابه لای تار و پود آنها مشک و کافور و عنبر است... آن گاه که مؤمن بر منازلش در بهشت داخل می شود، بر سرش تاج فرمانروایی و کرامت نهاده و لباسی از ابریشم طلایی و نقره گون و یاقوت و مروارید به رشته کشیده شده، به او پوشانیده می شود... گذشته از این لباس، هفتاد نوع لباس ابریشمی حریر با رنگ های گوناگون و بافت های مختلف از جنس طلا و نقره و لؤلؤ و یاقوت سرخ نیز به وی پوشانیده می شود؛ این است قول خداوند که فرمود: در بهشت، متقین

به دست بندهای طلایی و لؤلؤیی و لباس های حریر، مزیّن و ملبس می گردند.

آن گـاه که مؤمن بر تختش می نشـیند، از شـدت شـادی، تخت به جنبش در می آیـد. آن گاه که در منازل بهشتی مسـتقر می شـود، فرشـتگان برای عرض تبریـک نزد او می آینـد... حوری زیبـایی به او نزدیـک می شود و می گویـد: امروز، روز رنـج و مشقت نیست، بلند شو! من برای تو هستم و تو برای من.

رسول خـدا صـلی الله علیه و آله ادامه داد: «در بهشت مؤمن نهرهـایی است که در زیر محل سـکونت او جاری است و نیز میوه هـایی از هر نوع، که می توانـد از هر کـدام تنـاول کنـد... مؤمن، در بهشت باغ های زیادی دارد...در بهشت او نهرهایی جاری است از شیره میوه ها (شراب) و از آب بهشتی و نهرهایی از شیر و عسل...»(۱)

نعمت های دلخواه در بهشت

نعمت های دلخواه در بهشت

آن شتر را از جانش نیز بیشتر دوست می داشت. تیمارش می کرد. هر روز افسارش را می گرفت و بر سر جوی آبی می برد...

آن قـدر این کارها را تکرار کرد که صـدای اعتراض دیگران بلنـد شد. مردم به او می گفتند: «شتر که آدم نیست. برای چه هر روز شـست وشویش می دهی و به آن آب می خورانی؟» امّـا او نسـبت به این سـخنان بی اعتنـا بود و گفته هـای دیگران باعث نمی شد که او محبتش نسبت به آن شتر کمتر شود و هیچ گاه به روزی که بی شتر باشد، فکر نمی کرد.

روزی خسته از کار، به خانه آمد و مشغول استراحت شد. زنش پیاله ای

۱- بحارالانوار، ج ۸ . صص ۱۵۷ ــ ۱۶۷.

آب به او داد و گفت: «ای مرد! خدا این شتر را برای ما نگه دارد و روزی را نیاورد که این حیوان از دستمان برود. تنها سرمایه و دارایی ما در این دنیا، این شتر است.»

پیرمرد با شنیدن سخنان زنش به خود لرزید و گفت: «آیا روزی می رسد که ما این شتر را نداشته باشیم؟» سپس گفت: «آری! آن روز فرا می رسد؛ آن زمانی است که من مرده باشم. اگر آدم خوبی باشم به بهشت می روم، اگر انسان بدی باشم به جهنم خواهم رفت.»

آشفته و نگران از جا برخاست و خود را به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در مسجد نشسته بود، رسانید. نزد آن حضرت نشست و پس از عرض سلام، گفت: «جانم فدایت یا رسول اللّه ! آیا می توانم سوالی بپرسم؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هرچه می خواهی بپرس. پاسخش نزدمان است.»

پیرمرد پرسید: «آیا در بهشت شتر هم پیدا می شود؟ زیرا من به این حیوان بسیار علاقه دارم.»

او بسیار مشتاق بود که پاسخ این سؤال را بداند.

پیامبر صلی الله علیه و آله لحظاتی سکوت کرد و سپس فرمود: «ای اعرابی! اگر خداوند تو را وارد بهشت گرداند. هر آنچه را که بخواهی و چشمانت از دیدن آن لذت ببرد، برایت فراهم می آوَرَد.»

با این سخن کوتاه، پیامبر صلی الله علیه و آله توانست پیرمرد را به آرامش برساند. پیرمرد با خود گفت: «حتی اگر شترم را از خدا بخواهم، به من عطا می کند.»

نفس راحتی کشید و با خوشحالی از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مرخص شد.(۱)

نورهای بهشتی

نورهای بهشتی

روز قیامت فرا رسیده است و هرکس به سوی منزلگاه خود می رود. بهشتیان، در جایگاه ابدی خویش غرق در نعمت های الهی هستند، اما دوزخیان، خوار و ذلیل به سوی جهنم برده می شوند.

ائمه، پیامبران خدا و پیروانشان، هر کدام در شأن و مقام خویش در بهشت جای گرفته اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیهاالسلام، و امامان در بالاترین مرتبه قرار دارند. بهشتیان، از رنج و غصه دنیا رها شده اند و شادی می کنند.

به ناگاه، نوری تمام بهشت را روشن می کند. آن روشنایی به اندازه ای است که حوریان بهشتی در برابر آن دیده نمی شوند. تمام نگاه ها سوی آن نور، متوجه می شود. یکی از بهشتیان از فرشته مأمور که «رضوان» نام دارد، می پرسد. «ای رضوان! این چه نوری است که تا این اندازه می درخشد؟ آیا خورشید است؟ پروردگار که فرموده در بهشت نه آفتاب و نه سرماست؟!»

رضوان پاسخ می دهد: «آری! خداوند چنین فرموده؛ امّا این نوری که شما دیده اید، نور خورشید نیست؛ بلکه نور وجود علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام است. هر زمان که این دو بزرگوار بخندند و دندان هایشان نمایان شود، نوری از آنها در دندان ها می درخشد که تمام بهشت را روشن می کند».(۲)

۱- روح البیان، ج ۸. ص ۳۹۱.

۲- محمدبن عبداللّه، آلوسی؛ روح المعانی، تهران، کتابچی، ج ۲۱، ص ۱۵۹.

بهترین های بهشت

بهترین های بهشت

هوای مکه گرم و سوزان بود و آفتاب، مستقیم، بر شهر می تابید؛ به طوری که مردان برای محافظت در برابر تابش مستقیم آفتاب، بر سر خود پارچه ای می انداختند.

همه، نمازمان را به جماعت خواندیم. من که سؤالی از پیامبر صلی الله علیه و آله داشتم، همراه او به کنار کعبه و حجرالاسود رفتم و با پیامبر مشغول صحبت شدم و سؤالم را پرسیدم. او با متانت به حرف هایم گوش می داد که ناگهان چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله برقی زد و چهره اش بشاش شد. من که تعجب کرده بودم، به عقب برگشتم و دیدم علی بن ابی طالب علیه السلام از دور به سوی ما می آید.

پیامبر صلی الله علیه و آله جلوتر رفت و در حالی که هنوز علی علیه السلام به ما نرسیده بود، به من فرمود: «ای جابر! به راستی که برادرم پیش ما می آید.»

و در همین لحظه، عده ای دور ما جمع شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله سرش را بالا ـ برد و رو به کعبه دعایی کرد و بعد خطاب به ما فرمود: «به خدای این کعبه قسم که این مرد و شیعیانش در قیامت رستگارند.» و با دست به علی علیه السلام اشاره کرد .

سپس رو به من کرد و فرمود: «به خدا سوگند که علی علیه السلام قبل از همه شما به خدا ایمان آورد و قیام او به فرمان خدا، بیش از همه شماست. وفایش به عهد الهی از همه بیشتر و قضاوتش به حکم الهی افزون تر و مساوات او در تقسیم بیت المال از همه زیادتر است. نسبت به رعیت و زیردست خود، از همه عادل تر و مقامش نزد خداوند از همه بالاتر است.»

من که سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله را با آن لحن شگفت انگیز و تأثیرگذار

شنیـدم، به یـاد این سـخن حضـرت فـاطمه علیهاالسـلام افتادم که فرمود: «شـیعیان ما، بهترین های اهل بهشـتند» و دعا کردم که خداونـد مرا در قیـامت جزو شـیعیان او به شـمار آرد و از آنجا بود که به مقام والای علی علیه السـلام و فاطمه علیهاالسـلام پی بردم.(۱)

درختان بهشتی

درختان بهشتی

درخـت و درخـت کـاری را دوست داشت. درخت هـای زیـادی را در بـاغ خـود پرورش می داد و به عبـارتی، بـا آن درختـان بزرگ شده بود. هر روز صبح، به باغ زیبای خود سر می زد، درختان آن را با آب چاه سیراب می کرد و از هر نظر به آنها می رسید. ساعتی نیز می نشست و به مناظر زیبای باغ می نگریست و از دیدن درختانش لذت می برد.

او، یک مسـلمان تمام عیار بود. هر روز نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می آمد و از آن حضرت، سؤالاتش را می پرسید. روزی به فکرش رسـید که از پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله درباره درختان بهشتی و وصف آنهاپپرسد، علتش نیز دلبستگی زیاد به درختانش بود؛ او می خواست با این سؤال از وجود درختان بهشتی با خبر و خیالش آسوده شود.

از این رو، هنگامی که با عده ای از یارانِ رسول خدا نشسـته بود، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رو کرد و از وجود درختان بهشتی پرسـید. رسول خدا صـلی الله علیه و آله به او نگاهی کرد و فرمود: «در آن شبی که به معراج رفتم، پیامبر خدا، «ابراهیم» را دیـدم. او به من گفت: ای محمـد صـلی الله علیه و آله به امت خود دسـتور بـده که در بهشت، درخت زیادتر بکارنـد، چون بهشت بسیار وسیع و خاک آن طیب و

۱- تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۲۱۱ .

طاهر است.

من به او گفتم: کاشت درخت در بهشت چگونه است؟

ابراهیم پاسخ گفت: با ذکر خداوند، یعنی لا حول و لا قوه الا باللّه .

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بیان این ماجرا، رو به مردِ سؤال کننده کرد و خطاب به او فرمود: «هرکس «لاـ اله الاّ اللّه » بگوید، درختی در بهشت از یاقوت سرخ برای او سبز می شود که بوی آن از مشک بهتر است و... هرکس «سبحان اللّه » بگوید، خداوند برای او درختی در بهشت می کارد و هرکس «الحمدللّه » بگوید، باز خداوند در بهشت درختی برای او می کارد و نیز هرکس «اللّه اکبر» بگوید، خداوند برای او درختی می کارد.

مرد که از گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشحال شده بود، با ذوق زدگی گفت: «ای رسول خدا! پس ما در بهشت درخت های بسیاری داریم!»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، برای آنکه آنها مواظب اعمال خویش باشند، فرمود: «آری، ولی مبادا آتش هایی بفرستید و درختان را از پیش بسوزانید. و این است معنای گفتار خداوند سبحان که می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، از خداوند و رسول او اطاعت کنید و اعمال خود را باطل مکنید».(۱)

پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخنان، به مردم بشارت داد و آنها را امیدوار کرد و نیز به آنها هشدار داد و گناهکاران را ترساند.(۲)

۱- محمد: ۳۲.

۲- امالی، ص ۳۶۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۱۷.

درخت طوبی

درخت طوبی

از مجلس جشن عروسی باز می گشت. بقچه ای در بغل داشت؛ معلوم بود که خیلی خوشحال است. رسول خدا او را دید و پرسید: «ای ام اَیْمَن! در بقچه ات چه داری؟»

ــ یا رسول اللّه ! از مجلس عروسی باز می گردم و این هم هدایایی است که نصیب من شده است. آن گاه ام ایمن، شروع به گریه کرد.

ــ ای ام ایمن! چه چیز تو را به گریه وا داشت؟

ــ به یاد دخترت فاطمه علیهاالسلام افتادم. او ازدواج کرد، امّا کسی به او هدیه نثار نکرد.

ــ گریه نکن! خداوند، درخت طوبی را مِهر فاطمه قرار داد و به آن درخت فرمان داد که انواع لباس ها، زیورآلات، مرواریدها، زمردها، یاقوت ها و عطرهای گرانبها، به فاطمه نثار کند. فرشتگان از این هدایا برای خود بسیار برداشتند که قابل وصف نیست. در بهشت،درخت طوبی در خانه علی علیه السلام قرار دارد.(۱)

درخت سدر

درخت سدر

او بادیه نشین و کارش چوپانی بود. با تعداد گوسفندان و شترانی که داشت، هر روز سحر برمی خاست، از خانه بیرون می آمد و به بیابان می زد. آن گاه که آفتاب به میانه آسمان می رسید و هوا کمی گرم می شد، به سوی خیمه ای که زیر چند درختِ سِدر برپا کرده بود، بر می گشت. او از همین راه

۱- احمد، حبیبیان؛ تصویری از بهشت و جهنم، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۳، ص ۲۶۲.

و درآمدی که از فروش پشم و شیر شتران و گوسفندان کسب می کرد، زندگی اش را اداره می کرد.

با این که، چندی پیش مسلمان شده بود، امّا هنوز به خیلی از احکام و معارف دینی آشنا نبود. زیرا به پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر مسلمانان آگاه از مسایل دینی دسترسی نداشت، هرچند بعضی از آیات قرآنی را که بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل می شد، به وسیله رهگذران و مسافرانی که از شهر آمده و از آنجا عبور می کردند، می شنید و در جریان آنها قرار می گرفت. آنگاه که آیه ۲۷ سوره واقعه نازل شد و به یکی از درختان بهشتی به نام سدر اشاره نمود، مرد بادیه نشین با شنیدن این آیه و نام آن درخت بهشتی تعجب کرد. تعجّب او به این خاطر بود که آن درخت را کاملاً ـ می شناخت و با آن زندگی می کرد و حتی خیمه اش را نزدیک چند درخت سدر برپا کرده بود و می دانست که این درخت، درخت قابل تعریفی نیست، چون درختی که او می شناخت پر از خار بود چون خودش هم در آن بیابان خشک و بی آب و علف، درخت دیگری پیدا نکرده بود، از سر ناچاری به آن پناه برده و زیر آن خیمه زده بود.

تصمیم گرفت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیاید و سؤال خود را مطرح کند. آماده شد و سوی شهر مدینه حرکت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله را در مسجد یافت و سؤال خود را طرح کرد و گفت: «خداوند در قرآن، سخن از درختی بهشتی به میان آورده که من به این درخت آشنایی کامل دارم و می دانم که این درخت، خار دارد و بسیار آزار دهنده است. فکر نمی کنم در بهشت چنین درختی باشد، چون این درخت زیان رسان است؛ بهتر است بگوییم این درخت در جهنم است، نه بهشت.»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «منظورت کدام آیه و کدام درخت است؟»

مرد بیابانی گفت: «آیه ۲۷ سوره واقعه، در این آیه، «سدر» نام درختی است که از آن، سخن به میان آمده است.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر دقت کنی خواهی دید که آن درخت با درخت بهشتی فرق دارد، چون قرآن فرمود این درخت، خار ندارد و تفاوتش همین جاست؛ چون خداوند خارهای آن را قطع می کند و به جای هر خار، میوه می گذارد که ۷۲ ماده غذایی دارند و هیچ یک از رنگ های آن میوه ها شبیه دیگری نیست.»(۱)

حوض کوثر

حوض کوثر

سال ها بود که خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و او را خوب می شناخت و حالات آن حضرت را درک می کرد. وقتی آیه ای نازل می شد، می دید که عرق از صورت رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری و رخسار پیامبر دگرگون می شد و به فکر فرو می رفت.

امّا این بار، وضع متفاوت بود؛ چون خنده و شادی را بر چهره آن حضرت نمایان دید. حضرت از جا برخاست و سرش را بالا گرفت. مرد تعجب کرده بود. خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و عرض کرد: «ای رسول خدا! شما را در این حالت کمتر دیده بودم. می توانم علت خنده شما را بدانم؟!»

حضرت که همچنان خنده بر لبانش نمایان بود. به خدمتگزارش رو کرد و فرمود: «هم اکنون، سوره ای بر من نازل شد که بسیار مرا خوشحال کرد.»

۱- درالمنثور، ج ۶، ص ۱۵۶.

آن گـاه آن سوره را تلاوت کرد: مـا به تو کوثر عطا کردیم. پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.»(۱) پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تلاوت این سوره به نماز ایستاد. نمازش که تمام شـد، مرد، خود را به پیامبر صـلی الله علیه و آله رساند و در کنارش نشست و از ایشان پرسید: «ای رسول خدا! کوثر چیست؟»

پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله فرمود: «کوثر، نهری است که خداوند آن را به من وعده فرموده است. کوثر، حوضی است که امت من در روز قیـامت، داخـل آن می شونـد و با کاسه هایی که اطراف آن حوض به عـدد ستارگان است، از آن آب بر می دارند.»

آن گاه پیامبر صـلی الله علیه و آله سوی مسـجد حرکت کرد. وارد مسجد شد و برای مردم سوره کوثر را تلاوت کرد. کسی از میان جمعیت پرسید: «ای رسول خدا! کوثر چیست؟ آن را برای ما وصف نمایید؟»

رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود: «نهری است در بهشت که از شـیر سپیدتر است. در حاشـیه این نهر، گنبدهایی با سـقف دَورانی و از جنس دُرّ و یـاقوت دیـده می شود و بر این نهر پرنـدگان سبز رنگ و زیبایی به پرواز در می آینـد که گردن هایی کشیده و معتدل دارند.»

یکی از حاضران پرسید: «آن پرندگان باید خیلی نرم و زیبا باشند.»

پیامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: «دلنشـین و نرم تر از خود آن پرنـدگان، لـذت خوردن آنها، نوشـیدن آب کوثر و رسـیدن به بهشت رضوان است.»

۱- کوثر: ۱ ــ ۲ .

جـوانی کـه در گـوشه ای از مسـجد نشسـته بـود و بـه سـخنان پیـامبر صـلی الله علیه و آله به دقت گـوش می داد، دست به دعا برداشت و از خدا خواست، به مقامی برسد که از آن حوض بنوشد و سیراب گردد.(۱)

نمایی از حوض کوثر

نمایی از حوض کوثر

درباره حوض کوثر زیاد شنیده بود، امّا هرچه بیشتر می شنید، بیشتر بر علاقه اش افزوده می شد و دوست داشت بیشتر بداند.

راهی منزل امام صادق علیه السـلام شد. هنگامی که امام علیه السلام در را گشود و «عبداللّه بن سنان» را دید، دریافت که برای پرسیـدن سؤالی آمـده است. او را به داخل منزل دعوت و از وی پـذیرایی کرد. اندکی بعد، عبداللّه درباره حوض کوثر از امام علیه السلام پرسید.

امام علیه السلام خواست در حد ذهن یک انسان معمولی با او سخن بگوید و با مقیاس دنیایی اندازه حوض کوثر را بگوید، از این رو فرمود: «طول این حوض، بین «بَصری»(۲) و «صفا»(۳) است.»

سپس فرمود: «میل داری آن را ببینی؟»

عبداللّه بن سنان اظهار علاقه کرد و گفت: «آری! قربانت گردم.»

امام علیه السلام فرمود: «دستم را بگیر تا با هم به پشت شهر مدینه برویم.»

در آنجا، امام علیه السلام پاهایش را بر زمین زد، ناگهان نهری پدیدار شد که

۱- مجمع البیان، ج ۵، ص ۵۴۹ .

۲- شهری است در شام.

۳- شهری است در یمن.

ساحل آن دیده نمی شد. عبداللّه از یک سو نهره آبی دید به سپیدی برف و از سوی دیگر، شیری به سپیدی برف و در میانه نهر، شرابی سرخ تر از یاقوت. او تا آن زمان، چیزی بهتر و زیباتر از این شراب که در بین شیر و آب جریان داشت، ندیده بود.

عبداللّه بن سنان، در حالی که مات و مبهوت به نظر می آمد، به امام علیه السلام عرض کرد: «فدایت شوم! سرچشمه این نهرها کجاست و به کجا منتهی می شوند؟»

دوردست تر از آنجا، عبداللّه سواحلی را دید که برای هر بیننده، چشم انداز خوب و دلپذیری داشت. درختانی را دید و حورالعین هایی را مشاهده کرد که زیباتر از آنها وجود نداشت.(۱)

عبدللّه بن سنان دوست داشت برای همیشه آنجا بماند و هیچ گاه به دنیای مادی برنگردد، امّا لحظاتی بعد، خود را در جای سابق دید. او از امام صادق علیه السلام خداحافظی کرد، امّا در حسرت آن مناظر باقی ماند و از آن پس برای رسیدن و دیدن آن صحنه های واقعی، لحظه شماری می کرد.

نغمه های بهشتی

نغمه های بهشتی

موسیقی را خیلی دوست داشت، ولی از آن پرهیز می کرد، چون پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به حرمت آن، حکم داده بود. می خواست بداند حالا که از شنیدن موسیقی در این دنیا محروم است، آیا از نغمه های دل انگیز و شورآفرین در آن دنیا، خبری هست یا نه! نزد امام صادق علیه السلام آمد. امام علیه السلام

۱- بحار، ج ۶، ص ۲۱۸.

بی درنگ دریافت که «عاصم بن حمید» سؤالی دارد، امّا شرم و حیا مانع می شود. امام علیه السلام فرمود: «سؤالت را بپرس!»

عاصم گفت: «آیا در بهشت، غنا وجود دارد؟»

امام علیه السلام فرمود: «آری! در بهشت، درختی است که وقتی بادها به آن بوزند، نغمه هایی از آن شنیده می شود که هیچ کس تاکنون به زیبایی آن نشنیده است.»

امام علیه السلام پس از اندکی درنگ، فرمود: «البته این نعمت، برای کسانی است که از ترس و برای رضای خدا، موسیقی این دنیا را ترک گفته باشند.»(۱)

عاصم، از این پاسخ خوشحال شد و به شتاب نزد جوانانی رفت که هنوز از موسیقی دل نکنده بودند؛ آنها را به موسیقی آن دنیا بشارت داد و از آنها خواست به موسیقی های بیهوده این دنیا گوش فرا ندهند.

نردبان بهشتی

نردبان بهشتی

سکوتی کامل همه جا را فرا گرفته بود؛ تنها صوت دلنشین قرآن بود که از مناره های مسجد به گوش می رسید. مردم دسته دسته وارد مسجد می شدند و چون مسجد پُر شد، بیرون مسجد به صف نماز می ایستادند. همه برای نماز جماعت منتظر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند؛ امّا پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در محراب نشسته و زیر لب زمزمه می کرد.

لحظاتی گذشت. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از جا برخاست و به مردم فرمود: «ای مردم! پیش از نمازهایتان این دعا را بخوانید؛ پروردگارا! به محمّد، فرستاده

۱- بحار، ج ۸، ص ۱۳۷.

خودت، وسیله و فضل عطا کن.» از بین نمازگزاران، پیرمردی سؤال کرد: «یا رسول اللّه ! چرا باید پیش از نماز این دعا را خواند؟ شما که پیغمبر خدا هستید و این همه درجه و مقام دارید، باز نیازمند وسیله هستید!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ فرمود: «منظور من از وسیله، همان نردبانی است که در بهشت شامل هزار پله است و فاصله هر پله تا پله بعد، مسافتی است که یک اسب تندرو به مدت یک ماه می پیماید.

یک پله آن از جنس زبرجد و تا پله دیگر همه پوشیده از یاقوت است. پله بعدی را با زمرد آذین بسته اند و تا پله دیگری همه پوشیده از مرجان است. باز پله بعدی همه پوشیده از لؤلؤ و پله دیگری را از عنبر آراسته اند و...

درخشش این نردبان در میان دیگر نردبان ها، همچون درخشش ماه در بین ستارگان است.

پس منادی ندا می دهد: این است درجه و نردبان محمّد، خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و من در آن روز ردائی (نوعی پارچه) بر خود انداخته ام و تاج رسالت و کرامت را بر سر گذاشتم و علی علیه السلام در مقابل من با پرچمی ایستاده که روی آن نوشته شده است: «لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه، علی ولی اللّه و اول یاء علیٍ المخلصون الفائزون باللّه .»

من در بالا-ترین پله آن نردبان و علی یک پله پایین تر از من ایستاده است و همه انبیاء و امامان در جایگاه خود قرار می گیرند و به من و علی می نگرند و غبطه می خورند و می گویند: خوشا به حال این دو بنده خدا! تا این حد خداوند آنها را بر ما فضیلت داده و گرامی داشته است.» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که سخنانش به پایان رسید، شروع کرد به اقامه نماز و همه

پیش از نماز این دعا را خواندند و نماز جماعت برپا شد.(۱)

شراب بهشتی

شراب بهشتی

آن پیرمرد از راهی می گذشت. دو جوان را دید که به بحث و جدل مشغول بودند. یکی از آنان به دیگری می گفت: «تو ثوابی نبرده ای، تنها من ثواب برده ام و به یقین، پاداش آن در بهشت فقط نصیب من خواهد شد. خداوند در آنجا به من شرابی خواهد داد که هزاران بار خوشبوتر و خوش طعم تر از این شراب های دنیوی است. امّا تو از آن بی بهره ای.»

جوان دیگر گفت: «خیر! تو اشتباه می کنی. خداوند از آن شراب بهشتی به من نیز می دهد. من هم مانند تو از آن شراب ننوشیدم.»

پیرمرد، با شنیدن سخنان این دو جوان لبخندی زد، جلوتر رفت و به آنان گفت: «فرزندان من! شنیدم که از شراب سخن می گویید و با هم بحث و جدل می کنید. آیا کاری از دست من ساخته است؟» اول ی گفت: «ما هر دو از جایی می گذشتیم که کسی به ما شراب تعارف کرد. من به خاطر خدا از خوردن آن شراب خودداری کردم، امّیا این دوست من به انگیزه اینکه شراب برای هر فردی زیان بار است آن را ننوشید. حال من از شما می پرسم. آن شرابی که خداوند وعده داده است (رحیق مختوم) آیا تنها به من داده می شود یا دوستم نیز از آن شراب بهشتی بهره مند می گردد؟» پیرمرد، لحظه ای سکوت کرد و به فکر فرو رفت، سپس گفت: «بهتر است نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱- سلیمان بن ابراهیم، قندوزی؛ ینابیع الموده لذوی القربی، قم، منظمه الاوقاف والشئون الخیریه، ۱۳۷۵، ص ۸۴ .

برویم و پاسخ این سؤال را از او جویا شویم.»

هر سه به سمت خانه پیامبر صلی الله علیه و آله به راه افتادند. وقتی که به آنجا رسیدند، علی علیه السلام را نیز آنجا دیدند. او همراه پیامبر در گوشه ای سرگرم راز و نیاز بود. هنگامی که عبادت پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید، پیرمرد رو به آن حضرت کرد و ماجرای آن دو جوان را برای ایشان تعریف کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر کسی شراب را برای غیر خدا نیز ترک کند، خداوند به او در بهشت شراب طهور می نوشاند.»

علی علیه السلام پرسید: «یا رسول اللّه ! حتی اگر برای غیر خدا باشد؟!»

_ آری! کسی که برای آسیب نرسیدن به حال خود، از شراب دنیا روی گرداند، خداوند او را از شرابی سیراب می کند که تا آن زمان کسی آن را ننوشیده است.»

با این سخنان؛ هر دو جوان خوشحال و راضی از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله مرخص شدند. پیرمرد نیز از این اقدام خود خشنود بود و با رضایت، آنجا را ترک کرد.(۱)

دوستان آخرت

دوستان آخرت

برای آن مرد مسلمان آیه هایی از قرآن در وصف بهشت و بهشتیان، دلنشین تر و پر جاذبه تر از دیگر آیات بود. دوست داشت این آیات را بیشتر بشنود و با آنها انس بگیرد. هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره سخن می گفت، او جلوتر از همه و نزدیک ایشان می نشست و با دقت فراوان گوش فرا می داد.

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۳۴.

خیلی بی تـابی می کرد، دوسـت داشـت هرچه زودتر، مرغ روحش از قفس تن به پرواز درآیـد و در بـاغ ملکـوت فرود آیـد و وعـده هـای الهی را با دو چشم خود ببینـد و بر سـفره نعمت الهی بنشـیند؛ امّا گویی تقـدیر نبود که مرگ، پیش از زمان تعیین شده، سراغ این مرد با ایمان بیاید.

پیـامبر صـلی الله علیه و آله به مسـلمانان اعلام نمود که خود را برای جنگ با کفار آماده و اسـباب یک سـفر طولانی را فراهم کننـد. هنگـامی که این خـبر به گوش آن مرد مسـلمان رسـید، زودتر از همه خود را آمـاده کرد؛ امیـد داشت در این جنـگ به شهادت برسـد و به آرزوی خود دست یابـد؛ امّا این جنگ نیز به پایان رسـید، و او سالم مانـد و کشـته نشد. دیگر از این وضـع خسته و ناامید شده بود، تصمیم گرفت که فکر مردن و کشته شدن را از سرش بیرون کند.

حال سؤال دیگری ذهن او را به خود مشغول کرده بود و آرزو می کرد که قیامت زودتر برپا شود و او از این راه، به وعده های الهی پی بـبرد و به آنهـا دست یابـد؛ از این رو، سـوار بر اسب خود را به پیـامبر صـلی الله علیه و آله که او نیز بر اسب سوار بود رساند و با صدای بلند پرسید: «ای رسول خدا!»

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز، همچون خود او، با صدای بلند فرمود: «چه می گویی؟»

ــ پس روز قیامت کی خواهد آمد؟

ــ قیامت می آید؛ تو برای آن روز چه تهیه کرده ای؟

ــ محبت خدا و پیامبر او، سرمایه من است.

ــ تو با کسانی که دوستشان داری، محشور می شوی!(۱)

۱- احمد مصطفی، المراغی؛ تفسیر، بیروت، دوم، احیاءالتراث العربی، ۱۹۸۵ م، ج ۲۵، ص ۳۲ .

دوستان بهشتی

دوستان بهشتی

او هر روز برای دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله دست از کار می کشید و به مسجد می رفت. هر بار که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله می رفت، گریه می کرد و نسبت به حضرت ابراز علاقه و محبت می نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دست بر سر او می کشید و به او آرامش می داد، چون آن حضرت نیز «ثوبان» را دوست داشت.

در یکی از روزها که ثوبان، برای دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله به مسجد آمده بود، آن حضرت را در مسجد ندید. سراسیمه به این سو و آن سو می دوید. در بین راه، یکی از دوستانش او را دید و گفت: «ای ثوبان! چرا این قدر پریشانی؟»

ـ امروز رسول اللّه را ندیدم. او نه در مسجد است و نه در کنار خانه خدا. می دانم در این ساعت در خانه اش هم نیست. آیا تو می دانی رسول اللّه کجاست؟

ـ برای آن حضرت کاری پیش آمد که مجبور شد به خانه اش برود. اکنون در آنجاست با شنیدن این سخن، ثوبان از دوستش جدا شد و با عجله راه خانه پیامبر صلی الله علیه و آله را در پیش گرفت و کنار در خانه ایستاد. هنگامی که صدای مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید، دلش آرام گرفت. منتظر ماند تا پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه بیرون بیاید. انتظار او زیاد به طول نینجامید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد. ثوبان را دید که کناری ایستاده، از او پرسید: «ثوبان چرا پریشانی؟»

ـ جانم فدایت! ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله لحظه ای که از شما دورم و شما را نمی بینم، به شدت ناراحت و نگران می شوم. امروز به این فکر کردم که اگر

فردای قیامت، من در صف جهنمیان قرار گیرم و به دوزخ برده شوم، از دیدن شما محروم می گردم، امّا اگر از اهل بهشت نیز باشم، بی شک در آن مقام و جایگاه شما قرار نمی گیرم و هرگز شما را نخواهم دید؛ یعنی در هر دو حال، از اینکه با شما باشم بی بهره هستم. پس با این اوضاع، من چگونه می توانم پریشان و افسرده نباشم؟

در این لحظه، وحی الهی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید و خداوند در این باره فرمود: «هرکس که از خدا و رسولش اطاعت کند، پس با پیامبران، شهدا، صادقین و دوستان آنان همراه می شود این، بهترین نوع دوستی است. این نعمت از سوی پروردگار است و برای آنان کافی است».

پیامبر صلی الله علیه و آله آیه را برای ثوبان قرائت کرد. او با شنیدن آن، لبخند رضایت بر لبانش نشست و در همان لحظه از خداوند خواست که همیشه در کنار رسولش و در زمره دوستان او قرار گیرد. از آن پس، دیگر اثری از پریشانی و افسردگی در چهره ثوبان نبود.(۱)

قصرهای بهشتی

قصرهای بهشتی

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بالای صخره ای ایستاده بود و برای مردم از قیامت، بهشت و دوزخ سخن می گفت. آنان به دقت به سخنان آن حضرت گوش می دادند و هرگاه سؤالی برایشان پیش می آمد، از پیامبر صلی الله علیه و آله می پرسیدند. یکی از آنان درباره قیامت سؤال کرد و دیگری از بهشت و جهنم پرسید. سپس جوانی از بین جمعیت، خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ای پیامبر!

۱- تفسیر نمونه، ج ۳، ص ۴۵۹.

آیا در بهشت قصر نیز وجود دارد؟ قصری باشکوه و زیبا که آن را از هرسو درختان سر به فلک کشیده احاطه کرده باشند و بر روی آن پرندگانی باشند که آواز زیبا بخوانند و گوش ها را نوازش دهند و زیر آن، نهرهای فراوان جاری باشد.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «ای جوان! سؤال مناسبی پرسیدی. آری! چنین قصرهایی در آنجا وجود دارد. آن قدر شفاف و زیبایند که بیرونشان از درون و درونشان از بیرون دیده می شود.»

در این هنگام، شخص دیگری پرسید: «یا رسول اللّه ! این قصرها که وصفشان نمودید، از آنِ چه کسانی است؟»

ــ این قصرها از آن کسی است که سخن حق و راست بر زبانش جاری شود، گرسنگان را سیر کند، روزه بسیار بگیرد و هنگامی که در شب، تمامی مردم به خواب فرو رفته اند، به نماز و عبادت خداوند مشغول شود و تقوای الهی در پیش گیرد.(۱)

اوصاف بهشتیان

اوصاف بهشتیان

کلاس درس است و شاگردان زیادی از گوشه و کنار شهر مدینه، در منزل امام باقر علیه السلام گرد آمده اند و قلم و کاغذ به دست گرفته اند و منتظرند تا استاد بیاید و درس را شروع کند تا مطالب تازه ای از استاد بشنوند و بر صفحه کاغذ بنگارند.

در میان نگاه های منتظر، امام علیه السلام حضور می یابد و به انتظار آنان پایان می دهد و سخن آغاز می کند. امام علیه السلام از بهشت و بهشتیان می گوید. هرچه

۱- تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۳۳۱.

امـام علیه السـلام بیشتر می گویـد، بر تشـنگی شـاگردان بیشتر افزوده می شود. امام باقر علیه السـلام می فرمایـد: «خداونـد روز قیـامت به بعضـی از بهشتیـان می گویـد: به عزت و جلالـم سوگنـد و به علـو و بلنـدی مقـامم قسم! من پنـج چیز را به شـما می بخشم... جوانی که هیـچ پیر نمی شویـد، تنـدرستی که هیچ بیمار نمی گردید، توانگری که هیچ فقیر نخواهید شد، خوشـحالی که هیچ اندوهی به شما راه نمی یابد، و زندگی همیشه که هیچ نمی میرید، غیر از مرگ نخستین».(۱)

زیبایی و جوانی دو ویژگی بهشتیان

زیبایی و جوانی دو ویژگی بهشتیان

پیرزن عصایش را برداشت و به آرامی از خانه بیرون آمـد. جثه او آن قـدر نحیف و ناتوان بود که نمی توانست به سـرعت قدم بردارد. آن روز بـا روزهای دیگر متفاوت بود. هرکسـی او را می دیـد، از چهره اش در می یافت که بسـیار خوشـحال است. از کنار کوچه به آهستگی حرکت می کرد، امّا در دلش شور و شادی برپا بود؛ امّا به راستی دلیل این همه خوشحالی او چه بود.

سرانجام، به خانه ای رسید. در را به صدا درآورد. آن را باز کردند و او، به داخل خانه راهنمایی شد. این، اول ین دیداری بود که بـا پیـامبر صـلی الله علیه و آله داشت. پیـامبر صـلی الله علیه و آله بـا لبخنـدی که همیشه بر لبـانش بـود، پیر زن را به دعوت به نشستن کرد.

مدتی گذشت. آن گاه پیرزن، نگاهی به سـیمای نورانی پیامبر صـلی الله علیه و آله خدا کرد و اول ین سؤالی را که از روزهای پیش آماده کرده بود تا از پیامبر صـلی الله علیه و آله بپرسـد، بیان کرد: «ای رسول خدا! آیا شـما می دانید عاقبت من در قیامت چه

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۴، ص ۶۳۴ .

می شود؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «پیرزن به بهشت نمی رود.»

پیرزن، از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار متعجب و اندوهگین شد. آخر برای چه پیرزن نمی تواند به بهشت برود. آن قدر از پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شده بود که از پرسیدن دیگر سؤالات منصرف شد. زمانی که از خانه بیرون آمد، شروع به گریه کرد. با چشمانی پر از اشک و ناامید، راه خانه را در پیش گرفت.

بلال حبشی، اذان گوی پیامبر صلی الله علیه و آله او را در این حالت دید. علت گریه اش را پرسید و او در پاسخ، کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان کرد و گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است که پیرزن به بهشت نمی رود.

ـ این سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله بعید است. با هم به حضور ایشان می رویم و بار دیگر سؤال را می پرسیم.

نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتند و این بار بلال از ایشان پرسید: «ای رسول خدا! آیا این سخن شماست که پیرزن به بهشت نمی رود؟!»

ـ آری افزون بر پیرزن، سیاه نیز به بهشت نمی رود.

بلال با چشمانی متعجب به پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه کرد. برای او سؤال بود، به چه دلیل پیرزن و سیاه روی نمی توانند به بهشت بروند. غم و اندوه تمام وجود او را نیز فرا گرفت. حال دیگر، هم پیرزن و هم بلال، هر دو ناراحت و نگران بودند. هر دو با چهره ای گرفته از خانه پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آمدند. «ابن عباس»، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو را دید و علت ناراحتی ایشان را پرسید. بلال پاسخی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او و پیرزن داده بود را گفت. ابن

عباس به آنها لبخند زد و جواب داد: «رسول خدا، خواسته است با شما مزاح کند. منظور ایشان این بوده است که تو ای پیرزن! جوان می شوی و تو نیز ای بلال! چهره ات سفید می گردد، آن گاه به بهشت می روید.»

شادی، دوباره به دل های آن دو بازگشت و خوشحال شدند و دریافتند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با آن مقام والای خویش، آن قدر این دو را به خود نزدیک دیده که با ایشان مزاح کرده است.

آن روز، برای پیرزن و بلال با تمامی روزها متفاوت بود. هر دو خوشحال بودند و در دل خدا را شکر می کردند.(۱)

گفتار دوم: جهنم

اشاره

گفتار دوم: جهنم

زیر فصل ها

ویژگی های جهنّم

حرکت جهنّم

هیزم جهنّم

خازنان جهنم

گروه های گنهکار در محشر

ویژگی های جهنّم

ویژگی های جهنّم

هرگاه احساس دلبستگی به دنیا می کرد، به نزد امام صادق علیه السلام می رفت و از او راه چاره می طلبید. این بار نیز، نزد امام صادق علیه السلام شتافت و گفت: «ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله ! مرا از آتش قهر خداوند بترسان، زیرا دلم قساوت یافته است».

امام صادق علیه السلام هم توجه خاصی به «ابوبصیر» داشت؛ هیچ گاه او از نزد امام خود دست خالی بر نگشته بود. امام علیه السلام برای اینکه جهنم را به او و دیگر یارانش بشناساند، از جهنم توصیف بیشتری ارائه نمود و فرمود: «ای ابوبصیر! خودت را

برای یک زندگی طولانی آماده ساز. آن گاه به نقل روایتی

۱- بحرالللئالی، ص ۱۷۱.

درباره دیدار جبرئیل با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرداخت و ادامه داد: «روزی جبرئیل، بر خلاف همیشه که لبخند بر چهره داشت، با چهره ای گرفته نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا با چهره گرفته نزد من آمده ای؟ جبرئیل گفت: یا محمّد صلی الله علیه و آله ! دمیدن گاه های آتش جهنم نهاده شده و من سخت ناراحتم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این دیگر چه اصطلاحی است؟

عرض کرد: ای محمّد صلی الله علیه و آله ! خداوند به مدت هزار سال بر آتش دمید تا شعله اش از شدت حرارت سفید شد. آن گاه هزار سال دمید تا سرخ شد و هزار سال دیگر دمید تا سیاه شد و اکنون جهنم یک سیاهی سراسر ظلمانی است که اگر قطره ای از آن به تمام نوشیدنی های اهل دنیا ریخته شود، همگی از بوی بد آن به هلاکت می رسند و اگر تنها یک حلقه از زنجیرهای دوزخ به دنیا آورده شود، تمام دنیا از شدت حرارت آن ذوب می شود...

آن گاه رسول اکرم صلی الله علیه و آله گریست و جبرئیل هم گریست. پس خداوند، فرشته ای را بر آن دو برانگیخت و آن فرشته به رسول خدا صلی الله علیه و آله و جبرئیل گفت: من شما را از انجام گناه و به تبع آن از عذاب، ایمن می گردانم...

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از این دیدار، جبرئیل را هرگز خندان ندید.» سخن امام صادق علیه السلام به این جا که رسید، ابوبصیر فکر کرد که سخن امام علیه السلام به پایان رسیده، خواست خداحافظی کند که ادامه سخن امام علیه السلام او را در همانجا میخکوب کرد؛ امام علیه السلام فرمود: «جهنم به قدری گود است که اگر یک شقی در آن بیفتد، هفتاد سال طول می کشد که به عمق آن برسد و اگر بخواهد از عمق آن بیرون بیاید، با گرزهای آهنین روبه رو می شود و دوباره به

عمق جهنم سقوط می کند...»

امام صادق علیه السلام که آثار سخنان خود را بر چهره ابوبصیر می دید، نخواست بیش از این ادامه دهد. در پایان، به او فرمود: «ای ابوبصیر! آیا آنچه گفتم کافی بود؟»

ابوبصیر نفس عمیقی کشید و گفت: «آری! کافی بود، کافی بود».(۱)

حرکت جهنّم

حرکت جهنّم

فرشته وحی فرود آمد و این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد: «و در آن روز، جهنم را حاضر کنند (آری) در آن روز انسان متذکر می شود، امّا چه فایده که این تذکر بر او سودی ندارد.»

این آیه تهدیدآمیز، پیامبر صلی الله علیه و آله را غمگین کرد رنگ از رخسارش پرید. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که متوجه این تغییر حالت پیامبر صلی الله علیه و آله شدند، با نگرانی سراغ امام علی علیه السلام آمدند و ماجرا را به او گفتند.

علی علیه السلام با عجله خود را به مکانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا بود رساند... نزدیک آمد و میان دو شانه پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسه زد و فرمود: «ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت، چه حادثه ای رخ داده؟»

ـ برادرم جبرئیل آمد و این آیه را بر من تلاوت کرد.

و آیه را برای ایشان تلاوت کرد.

علی علیه السلام پرسید: «جهنم را چگونه حاضر می کنند؟»

ـ به کمک هفتاد هزار فرشته آن را حاضر می کنند. من مقابل جهنم قرار می گیرم، جهنم می گوید: ای محمّد! با تو کاری ندارم. گوشت تو بر من حرام

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۸۰.

است. ولی من که پیامبر هستم، از پروردگارم، نجات امتم را می خواهم.(۱)

آری! مجرم، هنگام رویارویی با این صحنه ها، بیدار می شود، هاله ای از غم و اندوه وجودش را می پوشاند، به گذشته خویش، نگاهی می افکند و از اعمالش سخت پشیمان می شود، امّا پشیمانی در آنجا سودی ندارد. انسان آرزو می کند بازگردد و گذشته تاریک خود را جبران کند، امّا درها را به روی خود بسته می بیند. می خواهد توبه کند، امّا وقت آن سپری شده است. می خواهد عمل صالحی بجا آورد، امّا پرونده اش بسته شده است. اینجاست که فریادش بلند می شود و می گوید: «ای کاش اعمال صالحی فرستاده بودم».(۲)

هیزم جهنّم

هیزم جهنّم

همه برای شنیدن تازه ترین سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شده بودند. جوانِ مسلمان، از اینکه دیر برسد و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را نشنود، نگران بود. تازه از سر کار آمده و خسته بود. سر و صورتش را شست، لباسش را عوض کرد و از خانه بیرون آمده و با عجله خود را به مسجد رساند. از صحن مسجد عبور کرد و داخل جمعیت شد، جمعیت را شکافت و خود را به صدر مجلس رساند. پیامبر صلی الله علیه و آله تازه سخن آغاز کرده بود و با مسلمانان سخن می گفت. جوان، نفس عمیقی کشید و در صف اول و نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله نشست. چشم به پیامبر دوخت و سر تا گوش شد. متوجه شد، تازه آیه ای نازل شده و پیامبر صلی الله علیه و آله قصد دارد آن را برای مسلمانان تلاوت کند؛

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۸۳.

۲- تفسیر نمونه، ج ۲۶، ص ۴۷۳.

از این رو، بیشتر دقت کرد و منتظر ماند تا پیامبر صلی الله علیه و آله آیه را بخواند. آیه این بود:

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خود و خویشانتان را از آتشی که هیزمش جان انسان ها و (پاره های) سنگ است، نگهدارید.»

این آیه، چنان بر آن جوان گران آمد که گویا کوهی، بر او فرود آمده است. او با شنیدن این آیه بیهوش شد و به زمین افتاد.

پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانش را قطع کرد و خود را بالای سر جوان رساند. جمعیت نیز اطراف جوان گرد آمدند. کسی نمی دانست که این جوان چرا از هوش رفته است؛ شاید فکر می کردند از شدت خستگی و گرسنگی به این حال گرفتار شده است.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دست خود را روی قلب جوان گذاشت. قلب او به شدت می تپید. پیامبر با نگرانی فرمود: «نزدیک است قلب این جوان از جا کنده شود.»

تلاش برای مداوای این جوان فایده نبخشید و در آستانه مرگ قرار گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع به تلقین کرد و فرمود: «بگو خدایی جز خدای یکتا و بی همتا نیست.» جوان، احساس آرامش کرد و این جمله را تکرار کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگر به او فرمود: «بهشت را به تو مژده می دهم.»

مسلمانان با شنیدن این جمله به مقام و منزلت این جوانِ مسلمان پی بردند و به حالش حسرت خوردند و خطاب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: «درباره ما چطور؟ آیا ما نیز مشمول این مژده هستیم؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا سخن خداوند را نشنیده اید که می فرماید: این موهبت برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب من هراسناک باشد».(۱)

خازنان جهنم

خازنان جهنم

عده ای از یهودیان شهر مکّه، زیر سایه نخلی گرد هم جمع شده و با یکدیگر مشغول بحث و جدل بودند. یکی از آنان گفت: «من در دینمان به شک افتاده ام. از محمد، پیامبرِ مسلمانان، رفتارهایی دیده و شنیده ام که جز یک انسان الهی کامل، کس دیگری نمی تواند آنها را انجام دهد و روز به روز هم بر اعتقادم نسبت به او افزوده می شود.»

دیگری گفت: «آری! من هم با تو هم عقیده ام. امّا ما باید او را امتحان کنیم. سؤالاتی را از او بپرسیم که تنها در انجیل و تورات آمده اند. اگر او پیامبر خدا باشد، پس باید از آنچه که در زمین و آسمان، بهشت و جهنم است، آگاهی داشته و از انجیل و تورات نیز با اطلاع باشد.»

سوم ی گفت: «به نظر من اینها را از خود او نپرسیم، بلکه از یارانش سوال کنیم.»

همگی برخاستند و نزد یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که در کنار کعبه ایستاده بودند، رفتند. پیرمردی که نزد یهودیان به عنوان دانشمند آنها شناخته می شد، جلو رفت و به یکی از مسلمانان گفت: «ای کسی که ادعای قرابت و نزدیکی با محمد می کنی و خود را یار و یاور او می دانی، از تو سؤالی دارم. به من بگو

۱- تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۳۷۳.

عدد و شماره خازنان جهنم چند است؟»

ــ من نمی دانم. خدا و رسول او به آن آگاه تر هستند.

در همین هنگـام، جبرئیل این خبر را به پیامبر صـلی الله علیه و آله رسانیـد و تعـداد خازنان جهنم را به او گفت. آن حضـرت به سرعت نزد یارانش رفت و پاسخ سؤال یهودیان را گفت.

با شنیدن پاسخ درست، یکی از آنان گفت: «به راستی او پیامبر خداست. من او را تصدیق می کنم.»

و سپس در همانجا شهادتین گفت و مسلمان شد(۱) و عده ای دیگر نیز مسلمان شدند، امّا عده ای هم بهانه آوردند و از ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله سر باز زدند. به این ترتیب، بار دیگر حقانیت دین مبین اسلام بر سایر ادیان به اثبات رسید.

گروه های گنهکار در محشر

گروه های گنهکار در محشر

جمعیت به یکباره سـکوت کرد. نگاه ها به پشت سـر، سـمت در ورودی برگشت؛ جایی که رسول خدا صـلی الله علیه و آله از آنجا وارد مسـجد شـد. پیامبر صـلی الله علیه و آله، خود را به بالای منبر رساند. همه آماده بودند که به سـخنان پیامبر صـلی الله علیه و آله گوش فرا دهند و با عمل به آن، ره توشه ای برای خود بسازند و آن را ذخیره روز قیامت قرار دهند.

«معاذبن جبل»، قلم و دوات درآورد و خود را برای نوشـتنِ آنچه پیامبر صـلی الله علیه و آله می گویـد، آماده کرد. هنگامی که متوجه شد که آیه های جدیدی بر

۱- تفسیر مراغی، ج ۲۹، ص ۱۳۴؛ تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۲۴۰.

پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده، بیشتر خوشحال شد و با دقت بیشتر، به لبان ایشان چشم دوخت و برای شنیدن و نگاشتن سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله به انتظار ماند.

انتظار به پایان رسید و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از سوی خداوند این آیه را تلاوت فرمود که ترجمه اش چنین است: «در روز قیامت، صور دمیده می شود (و همه زنده می گردند) و گروه گروه به صحنه محشر برای حساب و کتاب وارد می شوند».

معاذ، وقتی این آیه و آیات پس از آن را شنید، منتظر ماند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله از منبر پایین بیاید. سپس جلو رفت و از آن حضرت پرسید: «منظور از گروه گروه آمدن چیست؟»

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای معاذ! از امر بزرگی سوال کردی.»

نگاهش را به پایین انداخت و آن گاه فرمود: «ده گروه از امت من هستند که خداوند آنها را از هم جدا نموده و از مسلمانان دور ساخته و صورت هایشان را گوناگون خلق نموده است. اینان بدین ترتیب و ترکیب وارد محشر می گردند:

گروه اول: به صورت میمون، اینها کسانی هستند که در دنیا سخن چینی می کردند.

گروه دوم: به صورت خوک؛ اینها حرام خورها هستند.

گروه سوم: واژگون شده؛ اینها رباخوارها هستند.

گروه چهارم: کور، اینها کسانی هستند که به ظلم و جور قضاوت نموده اند.

گروه پنجم: کر و گنگ، کسانی که خودپسند بودند.

گروه ششم: زبانش را می جوند و از آن چرک جاری می گردد؛ اینها دانشمندانی هستند که رفتار و کردارشان یکی نبود.

گروه هفتم: دست و پایشان قطع است؛ اینها همسایگان را آزار می دادند.

گروه هشتم: از شاخه های آتش آویزانند؛ اینها جاسوسان حاکم ستمگر بودند.

گروه نهم: بدبوتر از مردار گندیده؛ کسانی که غرق در هوس ها و لذت های حرام و عیاشی بودند و حقّ خدا را از اموالشان نمی پرداختند.

گروه دهم: لباسی به تن دارند که از ماده بدبو ساخته شده و به پوستشان چسبیده است؛ اینها متکبران، خودخواهان و فخرفروشان هستند.(۱)

۱- مجمع البیان، ج ۱۰، صص ۴۲۳ _ ۴۲۴.

کتاب نامه

کتاب نامه

* قرآن کریم، ترجمه فولادوند.

۱ ــ آلوسی، محمدبن عبدالله. تفسیر روح المعانی، کتابچی، تهران، ۱۳۷۰.

۲ ــ ابن بابویه، محمدبن علی. من لا یحضره الفقیه، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۱.

۳ ــ ــ . معانی الاخبار، موسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۳۷۴.

۴ ــ ــ . عیون اخبارالرضا، اسلامیه، تهران، ۱۳۷۷.

۵ ــ ــ . امالی، چاپ ششم، کتابچی، قم، ۱۳۷۶.

۶ ــ بخاری، محمدبن اسماعیل. صحیح، داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۱۳ ق.

۷ ــ بحرانی، هاشم بن سلیمان. دارالتفسیر، قم، ۱۳۷۵.

۸ ــ التویسرکانی، محمد بنی بن احمد. لئالی الاخبار، مکتبه العلامه، قم، ۱۳۷۳.

۹ ــ حبیبیان، احمد. تصویری از بهشت و جهنم، سازمان تبلیغات اسلامی، تهران، ۱۳۷۳.

۱۰ ــ دخیل، علی محمد علی. معادشناسی، تهذیب، قم، ۱۳۸۱.

۱۱ ــ دستغیب، عبدالحسین. معاد، کانون تربیت، شیراز، ۱۳۶۶.

۱۲ ــ زمانی وجدانی، مصطفی. داستان ها و پندها، پیام عدالت، تهران، ۱۳۷۴.

۱۳ ــ سیوطی، جلال الدین. تفسیر الدرالمنثور، کتابچی، تهران، ۱۳۷۰.

۱۴ ــ طبرسی، فضل بن حسن. مجمع البیان، مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.

۱۵ ــ العروسی الهویزی، عبدالعلی بن جمعه. تفسیر نورالثقلین، موسسه اسماعیلیان، قم، ۱۳۷۳.

۱۶ ــ غزالی، محمدبن مجد. بحرالمحبه فی اسرار الموده، قم، ۱۳۷۸.

۱۷ ــ فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی. تفسیر صافی، صفا، تهران، ۱۳۶۴.

۱۸ ــ فیض کاشانی، محمدبن شاه مرتضی. محجه البیضاء، مؤسسه النشر الاسلامی، قم، ۱۳۶۱.

۱۹ ــ القرطبی، محمدبن احمد الجامع لاحکام القرآن، موسسه التاریخ العربی، بیروت، ۱۴۰۵ ق.

۲۰ ــ قمی، علی بن ابراهیم. تفسیر، چ سوم، موسسه دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ ق.

۲۱ _ قمی، عباس. سفینه البحار، بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۴.

۲۲ _ قندوزی، سلیمان بن ابراهیم. ینابیع الموده لذوی القربی، منظمه الاوقاف و الشئون الخیریه، قم، ۱۳۷۵.

۲۳ _ کلینی، محمدبن یعقوب. اصول کافی، دفتر نشر فرهنگ اهل البیت.

۲۴ _ ________________ . فروع کافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳.

۲۵ _ ________________ . روضه کافی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۲.

۲۶ _ مجلسی، محمدباقر. بحارالانوار، کتابچی، تهران.

۲۷ _ محقق، محمدباقر. نمونه بینات، اسلامی، تهران، ۱۳۷۹.

۲۸ _ المراغی، احمد مصطفی. تفسیر، چ دوم، احیاءالتراث العربی، بیروت، ۱۹۸۵ م.

۲۹ _ مفید، محمدبن محمدبن النعمان. امالی، کتابچی، تهران، ۱۳۷۰.

۳۰ _ مکارم شیرازی، ناصر. تفسیر نمونه، دارالکتب اسلامیه، هیجدهم، قم، ۱۳۷۳.

۳۱ _ میبدی، احمدبن احمد. تفسیر کشف الاسرار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۱.

۳۲ _ نهاوندی، علی اکبر. کتاب خزینه الجواهر فی زینه المنابر، اسلامیه، تهران، ۱۳۶۰.

۳۳ _ ورام، مسعودبن عیسی. مجموعه ورام، بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۷۵.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹